

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232095

UNIVERSAL
LIBRARY

✽ کتاب تئیه الصیوان ✽

تصنیف مقرب الخاقان معتمدالسلطان حاج میرزا حسینخان
نایب اول وزارت جلیله خارجه و کار پرداز طر بزون

✽ صرف و نحو فارسی ✽

✽ قیمت يك ريال است ✽

❁ فهرست صفحات ❁

صفحه	صفحه
۲۵	۲
تصرف فعل خواستن	جدوئنا
۲۷	۳
تصرف فعل شدن	سبب تاریخ و تصنیف
۲۹	۵
تقسیم فعل معروف و مجهول	تعریف بعضی از علوم
۳۰	۶
تصرف افعال منفی	موضوع علم صرف
۳۴	۷
بیان نهی	تعریف کلمه و کلام
۳۵	۸
درز یاد شدن با در اول فعل	تقسیم جامد و مشتق
۳۶	۱۰
بیان ما قبل علامت مصدر	تقسیم مشتق
۴۳	۱۱
بیان معاد را صلیبه و متداوله	اسم مصدر و اسم فاعل
۴۴	۱۲
تقسیم لفظ	بیان حال فاعل
۴۶	۱۳
بیان اسم جنس و صفت	تعریف لازم و متعدی و متعدی
۴۷	۱۴
بیان فعل و فاعل و هلم	علامت فاعل
۴۹	۱۵
ضمیمه و اسم اشاره و موصول	تقسیم فعل و تعریف ماضی
۵۰	۱۶
اسم جنس و اسم جمع	حکایه الحال فی الماضی
۵۲	۱۷
بیان یا و وحدت و تکثیر و مصدری	حکایه الماضی فی الماضی
۵۵	۱۸
اسم جنس مفید	انشایه ماضی و مستقبل مقدم
۵۶	۱۹
صفت و مو صوف	مضارع
۵۹	۲۱
بیان اقسام صفت	صرف صیغ فعل لازم
۶۰	۲۳
بیان مصدر و تقسیم آن	تعریف فعلهای معاون
۶۳	۲۴
در بیان فعل و مفاعیل	تصرف فعل بودن

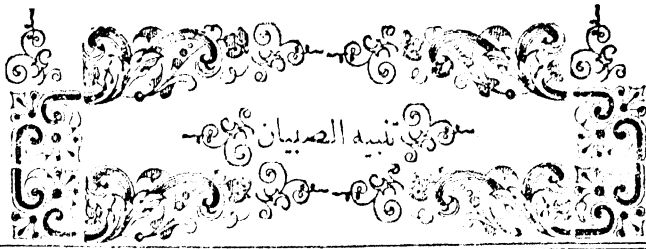
۶۴ در فرق میانہ فعل و مشتق	۱۰۹ حرف خ و د
۶۶ در بیان علم	۱۱۱ حرف ر و ز
۶۷ در بیان ضمیر	۱۱۲ حرف س و ش
۷۵ در بیان اسم اشاره	۱۱۳ حرف ک
۷۷ در بیان موصول	۱۱۷ حرف ل
۷۹ ترکیب	۱۱۸ حرف م
۸۵ در جملہ	۱۱۹ حرف ن
۸۶ در انشاء و اخبار	۱۲۱ حرف و
۸۷ جملہ نامہ و غیر نامہ	۱۲۵ حرف ہ
۸۷ در بیان جوع	۱۲۸ حرف ی
۸۹ در حرف الف	۱۲۹ در فرق کلمات عربی و فارسی
۹۷ حرف ب	۱۳۳ حروف شمسی و قری
۱۰۳ حرف ت	۱۳۴ در عبوب خط حالیہ
۱۰۵ حرف ج و ح	ولزوم تغیر

تنبیه الصبیان ❀

❀ در مطبعهٔ اختر طبع شده ❀

۱۲۹۸

قیمت یکریال است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ❀

سیاس و ستایش و نیاز و نیایش شایان تقدیم بارگاه
قدیمی است تعالی شانه که آیش امکان و حدوث از بساط
قرب و جو و بش دور خالق عظام سلطانه که رخسار
آشکارش از غایت نور و نهایت ظهور مستور

❀ میرود بی روی پوش این افتاب ❀

❀ فرط نور اوست و یش را حجاب ❀

بخشنده پماندی عم احسانه که در ادای شکر نعمتش

زبان دانایان مقرر بعجز و قصور

❀ نفس می نیارم ز داز شکر دوست ❀

❀ که شکری ندانم که در خورد اوست ❀

❀ عطا ایست هر موی ازو برتم ❀

❀ چو گو نه بهر موی شکری کنم ❀

و درود بی پایان بر آفریده نخستین پیامبر باز پسین

❀ محمد شمع بزم اهل بنیش ❀

❀ مهین مطلوب حق از آفر بنیش ❀

و بر خاندانش که خدا ایشان پاک از رجس ذنوب فرموده
صلی الله علیهم مادام بقاء الوجود و سلم تسلیماً کثیراً
دائماً ابداً

و بعد این بنده در گاه اعلی حضرت قدر قدرت ظل الله
شهر یار کا مکار با عدل و داد وارث تاج و تخت کیان
السلطان ناصر الدین شاه قاجار صاحبقران آبد الله تعالی
عیش و سلطانه و اید جیش و اعوانه محمد حسین بن
مسعود بن عبدالله الرحیم الانصاری بتقدیر باری عز
وجل در سنه ۱۲۹۸ یک هزار و دو بیست و نود
وهشت که بشغل کار پردازی اول دولت علیه ایران
در طربزون اقامت داشت و در زمان بیگاری ضمناً
بتکمیل و تحصیل زبان فرانسه میسر داختم ملاحظه
نمود که اطلاع تام بر آن قواعد و قواعد السنه دیگر
از عربی و غیره برای فارسی زبانان وقتی آسان شود که
قوانین زبان فارسی را که لغت اصلیه ایشان است بدانند
اگر چه فطره بدان متکلمند لکن ملتفت قواعد آن نشده
اند چنانکه خود با وجود آگاهی از قواعد لسان عرب
چون تعمق نظر در قواعد زبان فارسی ننموده بزجت
و دقت باید ملتفت بدان شوم و بسی واضح است که اهل
هر لسان را قبل از شروع بتحصیل لسان دیگر دانستن
قواعد لسان خود باید تا بر بصیرت باشد زیرا که ان

لسانرا بلسان خود تطبیق مینماید چنانکه در تمام
 فرنکستان مسلم و متداول است لهذا شروع بترتیب
 قواعد زبان فارسی نموده پاره از آن را برشته تحریر
 آوردم که خدمتی بملت نموده و بیاد کار بماند و چون در
 آغاز ضبط قوانین مذاکره نیر لازم بود با خود میکفتم که اگر
 اراده خداوند باینیت خالصانه این بنده موافق باشد یکی
 از فارسی زبانان را بدین طرف عبور خواهد افتاد و از
 حسن اتفاق در همان ایام جناب حاجی میرزا احمد که جامع
 معقول و منقول بود بدین شطر گذر نمود مغتنم شمرده به تئیم
 مقصود پر داختم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه
 انیب .

و این رساله را (تنبیه الصبیان) نام نهادم امید است که
 نافع افتد و طالبان این فن را بهره بسیار بخشند و اثر ترتیب دادم
 بر یک مقدمه و دو باب و خاتمه ❁ مقدمه ❁ در بیان پاره مطالب که
 پیش از شروع در مقصود باعث بینش طالبان است و در آن
 چند فصل است

❁ فصل ❁

بدانکه دانستن هر زبان چنانکه باید و شاید ناچار است از چند
 چیز یکی دانستن معانی کلمات مفرد آن زبان یعنی کلمات را
 تنها آنها بدانی که چه معنی میبخشد چنانکه کوئی (پاسخ)
 بمعنی جواب و (اندرز) بمعنی نصیحت و مانند اینها در



علم لغت است . دوم دانستن چگونگی تصریف کلمه است بصیغهای مختلفه بجهت دلالت بر معانی کونا کون یعنی بداینکه صورت کلمه را هرگاه تغییر دهی باینکه حرفی یا چند حرف زیاد کنی یا کم کنی یا حرکات از آن تغییر دهی در معنی آن کلمه چه تغییر حاصل میشود مثل اینکه (آدم) آمدن کونیده را در زمان گذشته میرساند و چون کوئی (می آیم) آمدن در زمان حال و آینده را میرساند چنانکه در بیان افعال خواهد آمد و این در علم صرف است . سوم چگونگی ترکیب و بهم پیوستن بعضی کلمات است با بعضی دیگر چنانکه هرگاه معنی پسر را بدانی و جمشید نامی را بشناسی که پدر او رستم است و آمدن را هم بدانی و بخواهی از آمدن آن جمشید خبر دهی میگوئی جمشید پسر رستم آمد یا میگوئی آمد جمشید پسر رستم اما اگر کوئی رستم جمشید آمد پسر و مانند آن مقصود را نمیرساند و این در علم نحو است و اما دانستن فصاحت و بلاغت و محسنات عبارت و سایر آنچه بیرون از دانستن اصل زبانست در علم معانی و بیان و امثال آنست و مقصود از ترتیب این مختصر رساله آنست که مبتدیان بقواعد صرف و نحو آگاه شوند و گاهی که در صرف و نحو معانی بعضی کلمات بیان میشود مثل اینکه (اگر) شرط را میرساند و (پس) بر جواب شرط داخل میشود و همچنین سایر حروف رابطه و غیر آن این محض مناسبت است مقصود اصلی نیست

❖ تنبیه ❖

بدانکه اهل عربیت را در تعریف صرف و نحو بیان دیگر است که در نحو و صرف فارسی مطرد نیست و نوشتن آن در این رساله جز تطویل و دور افتادن از مقصود و اغتشاش اذهان مبتدیان ثمری ندارد.

❖ فصل ❖

مجملاً دانستیکه صرف علمیت که شناخته میشود بان چگونگی تغییر يك کلمه بصیغهای مختلفه بجهت دلالت بر معنیهای گوناگون که حاصل نمیشود آن معنیها مگر بان صیغها پس موضوع علم صرف کلمه است از جهت تصریف و تصرف و موضوع هر علم انچیز نیست که در آن علم گفته شود و میشود از احوالیکه عارض انچیز میگردد پس پیش از شروع در مطلب باید درین مقدمه بیان نمود تعریف کلمه را و هم باید بیان کرد اقسام آنرا از یرا که در همه اقسام کلمه تصریف نیست چنانکه گفته میشود و نیز دانسته شد که نحو علمیت که شناخته میشود بان چگونگی بهم پیوستن بعض کلمات با بعض دیگر بجهت رساندن معنی مقصود و آن لفظ را که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده و افاده معنی نماید کلام گویند پس در علم نحو گفته شود از احوال کلمه و کلام میشود بنابرین باید درین مقدمه تعریف کلام نیز یاد کرده شود و فایده این دو علم در ضمن تعریف دانسته شد

❖ فصل ❖

کلمه لفظیست که دلالت کند بر يك معنی و کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم کلمه نیست که در رساندن معنی احتیاج بچسبیدن و اتصال بکلمه دیگر ندارد دو زمانه امیر ساند یعنی یکی از زمانهای سه گانه را که گذشته و حال و آینده است نمیفهم مانند (بزرگ) و (کوچک) و غیر از فعل کلمه نیست که در رساندن معنی محتاج به چسبیدن کلمه دیگر نیست ولی یکی از زمانهای سه گانه را امیر ساند مثل (رفت) یعنی در زمان گذشته و (میرود) یعنی حال یا بعد ازین حرف کلمه نیست که در رساندن معنی احتیاج بچسبیدن کلمه دیگر دارد مثل (از) که آغاز را میرساند و (تا) که انجام را میفهماند لکن با کلمه دیگر چنانکه کوئی (آمدم از تبریز تا طهران) یعنی آغاز آمدنم تبریز و انجام آن طهران بود و حرف را ادات نیز گویند

❖ فصل ❖

کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه یا بیشتر بطوریکه فایده بخشد شنونده را یعنی درست باشد خواه اموش شدنش بر آن گفتار چون ❖ رستم آمد ❖ اما اگر کوئی رستم و خوااموش شوی یا کوئی پسر رستم و خوااموش شوی شنونده را انتظار خواهد بود که چه شد یا چه کرد و اگر کوئی اگر رستم آمد و خوااموش شوی باز شنونده را انتظار خواهد بود

که اگر آمد چه میشود پس هیچیک از اینها کلام نیست مگر هر
 يك از اینها در جواب سئوالی گفته شود چنانکه سائل سئوالی
 کند آیا که آمد کوئی رستم یا کوئی پسر رستم یا پرسد که تو بخانه
 ما می آئی کوئی اگر رستم آمد چون يك جزء کلام بقرینه سؤال
 معلوم است فایده مینماید فی الواقع کو یا چنین است که ان جزء
 را هم گفته و کلام مرکب میشود از دو اسم چنانکه کوئی
 ❁ رستم آینده است ❁ یا از اسم و فعل مرکب میشود چنانکه کوئی
 ❁ رستم آمد ❁ و این کمتر درجه کلام است و بیشتر ازین نیز
 ممکن است چنانکه کوئی (اگر رستم و پسر و برادرش آمدند منم
 خواهم آمد) که همه اش يك کلام است .

❁ باب اول ❁

در بیان مسائل صرف فارسی که بیان ان مناسب این رساله
 است و در ان چند فصل است .

❁ فصل ❁

اسم برد و قسم است جامد و مشتق جامد است که بنای
 ان در هیچ حال بهم نخورد مانند (مرد) کوئی (مردی مردان
 مردکی) در هر حال در لفظ مرد تغییری نشده نهایت چیزی بر ان
 افزوده شده و لفظ مرد بر حال خود باقیست مشتق است که
 بنای ان بهم خورده باشد چون (کوینده گفته کو یا ن گفتار) که
 همه اینها مشتق از گفتن است و در بنای ان تغییر حاصل شده
 و گفتن مصدر است و مصدر بنا بر مشهور اصل مشتقات است

و فعل همه افرادش در فارسی متصرف است و بصیغهای مختلفه گردانده میشود و حرف هیچک از افرادش تغییر نپذیرد و صرف نشود پس مقصود اصلی در علم صرف بیان اسم مشتق و فعل است و از اسم جامد و حرف در علم صرف گفته کوئی نیست

❁ تنبیه ❁

اسم جامد گاهی بواسطه فعلی که بدان پیوندی صرف شود چون (رام) که فعل خواستن بدان پیوند کوئی (وام خواستن و ام خواه و ام خواسته) و (زدیک) که فعل شدن بدان پیوند کوئی (زدیک شدن زدیک شونده زدیک شده) و (امید) که فعل داشتن بدان پیوند کوئی (امید داشتن امیدارنده) و مانند اینها و فرقی نیست میان اسم مفرد چنانکه در امثله گذشته است و اسم مرکب چون (سیراب) که فعل کردن و شدن بدان پیوند کوئی (سیراب کردن سیراب کننده)

❁ تالرا (سیراب) کن ای ابر رجت زینهار ❁

❁ قطره تاهی میتواند شد چراؤلوشود ❁

و این در حقیقت تصرف در فعل است نه در اسم .

❁ تنبیه دیگر ❁

حرف گاهی بواسطه تخفیف تغییر یابد چون (کر) و (ار) در (ا کر) چنانکه مرحوم ملا احمد زراقی علیه الرحمه فرماید .

❁ شعر ❁

❁ عاشق (ار) بر رخ معشوقه نکاهی بکند ❁
 ❁ در حقیقت بگمانم که کناهی بکند ❁
 ❁ من بعاشق نه همین رخصت دیدار دهم ❁
 ❁ بوسه را نیز دهم اذن که گاهی بکند ❁
 و این تغییر چون بجهت دلالت بر معانی کونا کون
 نیست تصرف نیست بلکه بجهت تخفیف یا مقاصد
 دیگر است .

❁ فصل ❁

اسم مشتق بر چهار قسم است اسم مصدر و اسم فاعل
 و اسم مفعول و بیان حال فاعل و اما صیغه مبالغه که
 میرساند کار را و ثبوت آنرا از کننده آن و علامتش الف
 و ر است در آخر مانند پرستار و گرفتار و خریدار
 یا بز یادتی کاف فارسی پیش از الف و راء مانند پروردگار
 و امر زید کار و افرید کار سماعی است لهذا در شمار
 مشتقاتش نیار دیم و هکذا صغه مشبهه چنانکه خواهد
 آمد انشاء الله لیکن صیغه مبالغه و صغه مشبهه هر دو از
 مشتقاتند بنابراین مشتقات شش باشند و همه اینها از مصدر
 مشتق می شوند پس باید اولاً مصدر را بیان نمود پس از آن
 مشتقات را مصدر اسمی است که کار برابر رساند مثل
 (آمدن و رفتن)

❁ شعر ❁

❁ از (رفتن) تودانی آیاچه مانده در دل
 ❁ از کاروان نماند جز آتشی بمنزل
 و علامت و نشانه مصدر دال و نون یاتا ء و نون
 است در آخران

❁ اسم مصدر ❁ اسمیست که خود آن کار را
 برساند و علامت آن شین است در اخرش چون روش
 و کروش از رفتن و کشتن یا انف و راء چون گفتار از
 گفتن و کار از کردن یا کاف فارسی و یاء چون شستی
 از شستن و اینکه گفته اند که اسم مصدر حاصل مصدر
 است نیز همین معنی را میرساند

❁ اسم فاعل ❁ آن اسمی است که دلالت نماید
 بر کار و کننده آن کار و علامت آن نون و دال و هاء است در
 اخرش مانند (آینده و رونده و کوینده)

❁ شعر ❁

❁ از سرشب تا سحر بودند در بزم بدن
 ❁ پشها (سازنده) کلک (بازنده) بنده چنک زن
 ❁ اسم مفعول ❁ اسمیست که برساند کار را و اثر آن
 کار بران واقع شده و علامت آن هاء است در آخر آن بعد
 از حذف نون از مصدر مانند (زده و گفته)
 ❁ يك (مرده) بنام به که صدزنده بنك ❁

و گاه است که لفظ شده بدان پیوندند مانند (زده شده گفته شده) بیان حال فاعل اسمی است که بر ساند کار و کننده آن را و بفهماند حالت فاعل آنرا مثل اسم فاعل لیکن مقصود اصلی بیان آنست که کننده آن کار در آن حالت بود که آن کار از او صادر میشود و علامت آن الف و نون است در آخرش مانند (خو را ن کو یان شادان) و گاه باشد که نون را از آخرش بردارند (چون جو یا پویا کو یا)

❁ شعر فردوسی ❁

❁ نه بینی که با کرز سام آمده ❁

❁ جو آنست و (جو یای) نام آمده ❁

اینها مخفف بیان حال فاعل است که در بعضی تخفیف مستعمل و در برخی جایز نباشد و آنچه از این صیغها مفید صفات جالبه است یعنی میرساند صفاتی را که ذاتیست نه اختیاری صفة مشبیه است (چون زبیا و بنیا و شنوا) و الا مخفف بیان حال فاعل است ❁ فصل ❁

فعل بردو قسم است لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل یعنی کننده آن نکند و دو بر غیر می واقع نشود و عبارت دیگر مفعول صریح که مفعول به باشد ندارد و مفعول صریح آنست که لفظ (را) در آخر آن در آید چنانکه کوئی (گذشت شب) (نشستم) (خوابیدی) که اینها مفعول صریح ندارند و لازم میباشند متعدی آنست که فعل از فاعل بگذرد و بر غیر می واقع شود و آن غیر مفعول صریحست که در آخرش لفظ (را) گذاشته میشود چنانکه کوئی (گشتم رستم سهراب) (را)

و آشامیدم چائیرا و (زدم او را) اما مفعول غیر صریح برای
 هر يك از لازم و متعدی جایز باشد و مفعول غیر صریح آنست که
 فعل بواسطه حرفی بدان تعلق پذیرد چنانکه کوئی (بودم
 در خانه نشستم بر تخت دیدم تو را ز دور بخشیدم کتاب را پسرم)
 و بسیار است که فعل لازم را متعدی نمایند و از آن متعدی
 میانند و علامت فعل متعدی الف و نون یا الف و نون و یا است که
 پیش از علامت مصدر در آید و تصریف آن نیز چنانست که
 در فعل لازم و متعدی است چنانکه کوئی (گذرانیدم سختی را)
 (و خوابانیدم بچه را) و گاه بزاید کردن لفظ دیگر متعدی شود
 چنانکه کوئی (روانه نمود که) از رفتن است متعدی شده روان
 نمودن کشته و (گویا کرد) که از گفتن است و گویا کردن
 کشته و باید دانست که فعل متعدی از صیغه اصلی که لازم
 است گاه تغییر میابد و آن تغییر و عدم تغییر بنحو بست که در اسم
 فاعل و فعل مضارع و امر گفته میشود انشا الله تعالی
 این است که علامت مصدر فعل متعدی همیشه دال و نون
 است اگر چه در اصل که لازم بود تاء و نون بوده باشد
 مثل گذرانیدن که در اصل گذشتن بوده (قاعده) اسم مفعول از فعل
 لازم استعمال نشود مگر با مفعول غیر صریح که نایب از فاعل
 شود چون (نشسته شده بران) گذشته شده از ان) یا بعد از متعدی
 شدن چنانکه کوئی انکس گذرانیده شده است و توروانه
 نموده شده •

معنی ۳

معنی ۴

معنی ۵

تنبیه

بعض صیغها گاه لازم و گاه متعدی باشند مثل شکستن
 (شکستم جو را چوب شکست و در بدن دریدم جامه را با جامه
 درید) و (کسستن) کسستم بند را بند کسست و (بریدن)
 بریدم دستم را دستم برید و (افروختن) افروختم آتش را
 آتش افروخت و (سوختن) سوختم چوب را چوب سوخت
 و مانند اینها

فصل

هر فعلی را سه صیغه است متکلم که شخص اول نیز میگویند
 مخاطب که شخص دوم نیز مینامند غایب که شخص سیم هم
 میگویند و هر یک از این سه را مفرد و جمعی است مگر امر
 و آنچه متفرع بر آن است که مفرد متکلم که شخص اول باشد
 ندارد علامت هر یک بدین نحو است علامت شخص اول
 که متکلم و حده نیز میگویند (م) علامت جمع متکلم که متکلم
 مع الغیر نیز میگویند (یم) علامت مفرد مخاطب (ی) علامت
 جمع مخاطب (ید) علامت مفرد غایب نبودن سایر علامات
 علامت جمع غایب (ند) و چون هر فعلی را ابد فاعلیست
 و بعبارة دیگر هر کار را یک کننده لازم است آن کار را فاعل
 و آن کننده را فاعل گویند و این علامات که گفته شد فاعل
 آن فعل میباشد چنانکه کوئی خوردم این میم علامت فاعل
 است یعنی فعل و کار خوردن از من صادر شده و همچنین
 سایر صیغهای دیگر که با اسم علامت نام برده شد مثل خوردم

یعنی من خوردیم یعنی ما خوردی یعنی تو خورد دید یعنی
 شما خورد در این صیغه فاعل در خود فعل است یعنی او
 خوردند یعنی آنها و باقی نیز ازین قیاس است چنانکه در فصل
 ضمائر خواهد آمد انشاء الله و صیغه تثنیه و جمع و مذکر
 و مؤنث در فارسی یکسان است

❁ فصل ❁

فعل بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست که
 برساند کار را در زمان گذشته و نشانش حذف نون است از
 آخر مصدر و این را ماضی مطلق مینامند مثال ماضی مطلق
 خوردید (خوردم خوردی خورد خوردید خوردند) و مراد از ماضی مطلق آنست که مقید بقرب و بعد
 و ماندان نباشد مولوی فرماید

❁ اندر افتادند چون کر کان مست ❁

❁ پاك (خوردند)ش فرو شستند دست ❁

و گاهی (ها) در آخر ماضی در آورند و آنرا ماضی بعید
 مینامند مثال (خورده ام خورده اند) و مراد از ماضی بعید آنست که
 زمانش دور شده باشد و اندازه دوریش چند آنست که میان
 از زمان و زمان حال را زمانی جدا کنند دیگر بهر اندازه که
 دور شود ممکن است (وله)

❁ کر خوری سو کند من کی (خورده ام) ❁

❁ از پیاز و سیر تقوی کرده ام ❁

❖ ان دمت از هر دو غمازی کند ❖

❖ بر دماغ هبمشینان بوزند ❖

و گاهی لفظ (می) در اولش در آورند و از آن حکایت الحال
 فی الماضي نامند مثال (میخوردم میخوردی میخورد میخوردیم
 میخوردید میخوردند) و مراد از حکایت الحال فی الماضي
 آنست که خبر میدهد از حال فاعل در زمان گذشته (وله)

❖ از مجامعت اشتها هر کاه و خر ❖

❖ کاه را (میخورد) خوشتر از شکر ❖

و گاهی (می) در اول و (ها) در آخرش در آورند و از آن
 حکایت الحال فی الماضي البعید نامند مثال (میخورده ام
 میخورده میخورده میخورده ایم میخورده اید میخورده اند)
 و مراد از حکایت الحال فی الماضي البعید آنست که حکایت
 و بیان میکند حالت فاعل را در زمان ماضی که بعید باشد
 و اندازه بعدهش همان قدر است که در ماضی بعید گفته
 شد مثال

❖ در ازل مهمان آنشه بوده ایم ❖

❖ مانده از خوان وی (میخورده) ایم ❖

❖ مولوی ❖

❖ او بگوید زانکه می از رده ❖

❖ تونکوئی نیک شادم کرده ❖

و گاهی (ها) در آخر آن در آورده و ماضی فعل معاون بودن

بدان پیوندند و انرا حکایه الماضی فی الماضی گویند مثال
 (خورده بودم خورده بودی خورده بود خورده بودیم
 خورده بودید خورده بودند) و مراد از حکایه الماضی
 فی الماضی آن است که خبر میدهد از زمان گذشته امامقصود
 نه خبر دادن از آن زمانست بلکه حکایت میکند آنچه را که
 گذشته بود بر فاعل در آن زمان (مولوی)

❖ از کباب پیل زاده خورده بود ❖

❖ بر در آیدو بگشتش پیل زود ❖

و باشد که لفظ می بدین ماضی پیوندند و انرا حکایه الحال الماضی
 فی الماضی گویند مثال (میخورده بودم میخورده بودی
 میخورده بود میخورده بودیم میخورده بودند)
 و مراد از حکایه الحال الماضی فی الماضی آنست که حکایت
 میکند حال را که گذشته بود بر فاعل در زمان گذشته

❖ شعر ❖

❖ میخورده بود رندی می با حریف ساده ❖

❖ ناگاه دید شخصی با محتسب ستاده ❖

و این صیغه در اشعار و کلمات فصحا قلیل الاستعمال است
 و گاهی (ها) در آخر ماضی در آورده و مضارع
 فعل معاون از بودن بدان پیوندند و مخصوص بانشا باشد
 و انرا انشایه ماضی گویند و تفصیل انشاء در فصل جمله
 خواهد آمد انشاء الله مثال (خورده باشم خورده

باشی خورده باشد خورده باشیم خورده باشید خورده باشند (باشند) و مراد از انشائیه ماضی آن است که دلالت میکند بر ایجاد فعل در زمان ماضی . (مولوی)

❁ چون کسیکه (خورده باشد) آش بد ❁

❁ می بشوراند دلش تاقی کند ❁

و باشد که با مستقبلی جمع شود و بالنسبه بآن مقدم باشد انرا مستقبل مقدم نامند و از برای این صیغه در فرانسه لفظ مخصوصی است چنانکه کوئی ظاهراً تاچو بان برسد کرک کو سفندرا خورده باشد شیخ سعدی فرماید تا تریاق از عراق آید مار کز یده مرده باشد که آمدن تریاق و مردن مار کز یده هر دو مستقبل است اما مردن مار کز یده مقدم واقع می شود نسبت بثنائی (مواوی)

❁ از نظر چون بگذری و از خیال ❁

❁ کشته باشی نیشب شمع وصال ❁

و گاهی مضارع فعل معاون خواستن قبل از آن در آورند و انرا مستقبل نامند و تصریف افعال مرکبه یعنی فعلها بیکه بافعل معاون جمع شوند در فعل معاون باشد نه فعلیکه اخبار از ان میدهد بخلاف آنچه گذشت از افعال مفرده و مراد از تصریف اینجا پیوستن ضمیر فاعل است مثال (خواهم خورد خواهی خورد خواهد خورد) خواهیم خورد خواهید خورد خواهند خورد (

و مراد از مستقبل آنست که برساند زمان آینده را رباعی خیام

❁ آمد در مضمان ورنك از رخم سا برد ❁

❁ وز آمدنش نه صاف دیدیم ونه دَرْد ❁

❁ در خانه ماز خوردنی چیزی نیست ❁

❁ ای روزه بروورنه تورا (خواهم خورد ❁

❁ مضارع ❁ فعلیست که برساند کار را در زمان

حال و آینده و نشان آن حذف علامت اسم فاعل است

مثال (خورم خوری خورد خوریم خورید خورند)

❁ مولوی ❁

❁ کوشتهای بندکان حق (خوری ❁

❁ عیب ایشان کر کنی کی بر (خوری ❁

و گاهی لفظ (می) در اول آن در آورند مخصوص

بزمان حال شو دو چون لفظ می حکایت و بیان حال میکنند

یعنی بیان مینماید حالت فاعل را از حکایة الحال فی الحال

مینامند مثال (مینخورم مینخوری مینخورد مینخوریم مینخورید

مینخورند) و مراد از حکایت الحال فی الحال آنست که

حکایت میکنند حالت فاعل را در زمان حال

❁ مولوی ❁

❁ بیل بچه (مینخوری) ای پاره خوار ❁

❁ هم برارد خصم بیل از تو دمار ❁

(امر) فعلیست که برساند طلب بجای آوردن کار بر یا

و علامت آن مثل مضارع حذف علامت اسم فاعلست و از امر پنج صیغه صرف شود و مفرد متکلم ندارد مثال (خور خورد خوریم خورید خوردند) و مراد از امر آنست که فرمان میدهد بگردن کاری

❁ مولوی ❁

❁ لقمه اندازه (خور) ای مرد حریص ❁

❁ گرچه باشد لقمه حلوا حصیص ❁

و بسیار باشد که حرف (با) در اول صیغه امر در آورند چون دار که بدار گویند (فردوسی)

❁ تو قلب سپه را با بین بدار ❁

❁ پیاده من اکنون کنم کارزار ❁

و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و چون فارغ شدیم از بیان تعریف و تصریف فعل متعدی و آوردن امثله آن محض زیادتى بصیرت مبتدیان از فعلهای لازم نیز مثالی بنکاریم تصریف رفتن ماضی مطلق (رقم رفتی رفتی رفتیم رفتید رفتند)

❁ شعر ❁

❁ کمان رفتن جان شد مرا یقین چو تو (رفتی) ❁

❁ نعوذ بالله اگر جان چنان رود که تو (رفتی) ❁

ماضی بعید (رفته ام رفته ایم رفته اید رفته اند)
(خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید)

﴿ نام من (رفته) است روزی بر لب جانان بسهوا ﴾
 ﴿ عاشقان را بوی جان میاید از نام هنوز ﴾
 حکایة الحال فی الماضی (میرقم میرفتی میرفت میرفتم
 میرفتید میرفتند

﴿ میرقم و) خون دل براهم میریخت ﴾
 ﴿ دوزخ دوزخ شررز آهم میریخت ﴾
 ﴿ میآدم و زشوق آن کلشن و کوی ﴾
 ﴿ صحرا صحرا کل از نگاهم میریخت ﴾
 حکایت الحال فی الماضی البعید (میرفته ام میرفته
 میرفته میرفته ایم میرفته اید میرفته اند) ﴿ شعر ﴾
 ﴿ عاشق تو کر چه در زهش سر جای پا (میرفته) ﴾
 ﴿ مارو بسوی کوی او بی پاوسر بنهاده ایم ﴾
 حکایة الماضی فی الماضی (رفته بودم رفته بودی
 رفته بود رفته بودیم رفته بودید رفته بودند)
 (حافظ لسان الغیب)

﴿ از دست (رفته بود) وجود ضعیف من ﴾
 ﴿ صبحم بوی وصل تو جان باز داد باد ﴾
 حکایة الحال الماضی فی الماضی (میرفته بودم میرفته
 بودی میرفته بود میرفته بودیم میرفته بودید میرفته
 بودند) .

- * قاضی تهناسبی (میرفته بود) *
 * سوی بستان دید دزدی همچو دود *
 (انشائیہ ماضی و مستقبل مقدم) رفته باشم
 • رفته باشی رفته باشد رفته باشیم رفته باشید رفته باشند)
 * شعر *
 * دست افشان پا کشی ای سنکدل *
 * رفته باشد (پای عاشق چون بکل *
 * مستقبل * خواهم رفت خواهی رفت خواهی در رفت
 • خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت)
 * کردود دلم با آسمان (خواهد رفت *
 * وردر سر سودای توجان (خواهد رفت *
 * از دست کج جاد هم سر زلف تورا *
 * روزی ز کفم چو این جهان (خواهد رفت *
 مضارع (روم روی رود رویم روید روند)
 • ماشق اصفهانی گوید
 * روم بجلد سگ پاس بان که گاه بکاهی *
 * مکر بمغلطه یابم بر آستان تو راهی *
 حکایة الحال فی الحال (میروم میروی میروم میروید
 • میروید میروند) شیخ سعدی راست
 * بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم *
 * میروم (و نمیروند ناقه بزیر محمل *

❖ امر ❖ (رو رود رویم روید روند

❖ شعر ❖

❖ بار دیگر آمدم دیوانه وار ❖

❖ (رو رو) ای جان باز زنجیری بیار ❖

و چون فارغ شدیم از امثله فعل لازم امثله فعلهای
معاون رانیر بیاوریم و مراد از فعل معاون فعلیست که
بمعاونت آن بعض صیغهای گذشته از سایر افعال آید و بدون
معاونت اینها تمام صیغ از افعال صرف نشود و آن
فعل بودن و خواستن و شدن است مثال فعل معاون بودن

ماضی مطلق (بودم بودی بود بودیم بودید
بودند) ❖ شعر ❖

❖ بودم آنروز بمیخانه و از درد کشان ❖

❖ (که نه از تالک نشان (بود) و نه از تالک نشان ❖

و چون معاون فعل ماضی واقع شود ضمیر فاعل بدان

پیوندند بماضی شیخ سعدی فرماید

❖ گفته بودم) چو بیائی غم دل با تو بگویم ❖

❖ چه بگویم غم از دل برود چون تو بیائی ❖

ماضی بعید بوده ام بوده* بوده بوده ایم بوده اید

بوده اند ❖ رباعی ❖

❖ صوفی خنم باده پیردیری (بوده ❖

❖ پیمانه حریف کرم سیری (بوده ❖

﴿ این مشت کلمی که کشته خشت سرختم ﴾

﴿ میخاره عاقبت بخیری (بوده) ﴾

حکایه الحال فی الماضی (میبودم میبودی میبود

میبودیم میبودید میبودند) یبت ﴿

﴿ اگر (میبود) لیلی بد نمیبرد ﴾

﴿ تورارد کردن او حد نمیود ﴾

حکایه الحال فی الماضی البعید (میبوده ام میبوده

میبوده میبوده ایم میبوده اید میبوده اند) حکایه الماضی

فی الماضی از فعل بودن در این زمان مستعمل نیست حکایت

الحال الماضی فی الماضی نیز مستعمل نیست انشائیه

ماضی در فعل بودن بسبب خصوصیتی که در لفظ آن است

انشائیه مضارع است (بوده باشم بوده باشی بوده باشد بوده

باشیم بوده باشید بوده باشند) شعر ﴿

﴿ هرگز نشنیده ام که یاری ﴾

﴿ بی یار صبور (بوده باشد) ﴾

مستقبل (خواهم بود خواهی بود خواهد بود

خواهیم بود خواهید بود خواهند بود)

خواجه علیه الرحمه فرماید

﴿ تاز میخانه و می نام نشان (خواهد بود) ﴾

﴿ سرما خاک ره پیرمغان (خواهد بود) ﴾

مضارع باشم باشی باشد باشیم باشید باشند

❀ وله ايضاً ❀

❀ خوش است مجلس اكر يار يار من (باشد) ❀
 ❀ نه من بسوزم واوشمع انجمن (باشد) ❀
 حكايت الحال في الحال (مياشم مياشي مياشد
 مياشيم مياشيد مياشند) (امر) باش باشد باشيم
 باشيد باشند

تصريف فعل معاون خواستن ماضى مطلق (خواستم
 خواستی خواست خاستيم خواستيد خواستند ماضى
 بعيد) خواسته ام خواسته ايم خواسته ايد
 خواسته اند)

❀ وله ❀

❀ عاشق روى جوانى خوش و نو خواسته ام ❀
 ❀ و ز خدا دولت وصلش ز خدا (خواستهم) ❀
 حكايت الحال في الماضى (ميخواستم ميخواستى
 ميخواست ميخواستيم ميخواستيد ميخواستند
 ميرزا اسليم نوري كويد
 ❀ ميخواستى) از چهره ر بائى دل خلقى ❀
 ❀ ديدى كه بديد ارتو كس نيست توانا ❀
 حكايت الحال في الماضى البعيد (ميخواستهم ميخواستند
 ميخواستند ميخواست ايم ميخواست ايد ميخواستند
 حكايت الماضى في الماضى (خواسته بودم خواسته بودى

خواسته بود خواسته بودیم خواسته بودید خواسته بودند (حکایت الحال الماضی فی الماضی) میخواسته بودم میخواسته بودی میخواسته بود میخواسته بودید میخواسته بودند (انشائیة ماضی و مستقبل مقدم) خواسته باشیم خواسته باشی خواسته باشد خواسته باشیم خواسته باشید خواسته باشند (مستقبل) خواهم خواست خواهی خواست خواهد خواست خواهیم خواست خواهید خواست خواهند خواست (مضارع) خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند

اقام محمد کاظم واله رحمة الله عليه فرماید

✽ تورا (خواهم) نخواهم رجحت کرا امتحان خواهی ✽

✽ در رجحت برویم بندو درهای بلا بکشا ✽

حکایت الحال فی الحال (میخواهم میخواهی میخواهد میخواهید میخواهیم میخواهید میخواهند)

✽ بیت ✽

✽ میخواهم (از خدا و نمیخواهم از خدا ✽

✽ دیدن حبیب را و شنیدن رقیب را ✽

✽ امر ✽ خواه خواهد خواهیم خواهید خواهند (

خواجه علیه الرحمه فرماید

✽ از صبر عاشق خوشتر نباشد ✽

✽ صبر از خدا (خواه) صبر از خدا (خواه) ✽

تصرف فعل معاون شدن ماضی مطلق (شدم شدی
 شد شدیم شدید شدند)

❁ مرحومه محترم تخلص ❁

❁ شد لازم که از سر کوبت سفر کنم ❁

❁ در عین عاشقی ز توقع نظر کنم ❁

(ماضی بعید) شده ام شده شده شده ایم شده اید
 شده اند)

❁ شعر ❁

❁ وه که از ماه خوبتر (شده) ❁

❁ سمن اندام و سبیر (شده) ❁

حکایت الحال فی الماضی میشدم میشدی میشد میشدیم
 میشدید میشدند)

❁ وحشی ❁

❁ باغیزار آنقدرها میتوانست از وفادیدن ❁

❁ چه (میشد) کر ز یاری یکنظر هم سوی ما کردی ❁

❁ بنکم از جدائی کاشکی (میشد) یکی پیدا ❁

❁ که مارا رهنمائی سوی اقلیم فنا کردی ❁

حکایت الحال فی الماضی بعید (میشده ام) میشده میشده
 میشده ایم میشده اید میشده اند)

حکایت الماضی فی الماضی (شده بودم شده بودی شده بود
 شده بودیم شده بودید شده بودند)

حکایت الحال الماضی فی الماضی (همیشه بودم همیشه
بودی همیشه بود همیشه بودیم همیشه بودید همیشه بودند)

❁ شعر ❁

❁ ز کس بیمار یار بود پرستارا کر ❁

❁ (میشده بود) این دلم به ز پرستار یش ❁

انشائیة ماضی و مستقبل مقدم (شده باشم شده باشی شده
باشد شده باشیم شده باشید شده باشند)

مستقبل (خواهم شد خواهی شد خواهده شد خواهیم شد
خواهید شد خواهند شد) خواجه علیه الرجه فرماید

❁ نفس باد صبا مشك فشان (خواهد شد) ❁

❁ عالم پیرد کر باره جوان (خواهد شد) ❁

مضارع (شوم شوی شود شویم شوید شوند
هاتف علیه الرجه

❁ چه شود) بچهره زرد من نظری برای خدا کنی ❁

❁ که اگر کنی همه دردم بیکی نظاره دوا کنی ❁

حکایت الحال فی الحال (میشوم میشوی میشود میشویم

میشوید میشوند) ❁ بیت ❁

❁ (میشود) پایه رقیب بلند ❁

❁ لیکن آندم که میرود بردار ❁

امر (شوشود شویم شوید شوند)

شعر

(یارارمنی مذهب شوخ عیسوی ملت)

(یایامسلمان (شو) یامرا نصاری کن)

فصل فعل برد و قسم است معروف و مجهول معروف فعلی است که فاعل آن مذکور یا معین باشد یعنی نسبت داده شده باشد بسوی فاعل چون (روم و کفتی) و مانند آن و آرا فعل مبنی للفاعل میگوید و فعل معلوم نیز مینامند مجهول فعلیست که فاعل آن معین نباشد و نسبت داده شده باشد بسوی نایب فاعل که در اصل مفعول بوده چون (زده شده و گفته شده) که زنده و کوینده مذکور و معین نیست و آرا فعل مبنی للمفعول نیز میگویند

فصل از فعل ماضی و مضارع هرگاه متعدی باشد یا معدی یعنی لازم بوده و متعدی شده فعل مجهول بمعاونت فعل شدن بنامیشود چنانکه کوئی (خوانده شد و خوانده میشود) بنامیشود خوابانده شد و خوابانده میشود (و فعل مجهول از هر فعل بروزن اسم مفعول از فعل است و در ماضی و مضارع و مفرد و جمع و متکلم و مخاطب و غایب یکسان است و تصریف در فعل معاون است و پس از این بجهت از دیاد بصیرت مبتدیان از افعال مختلفه مثال آورده میشود

تصریف مجهول ماضی از فعل متعدی (ر بوده شدم ر بوده شدی ر بوده شدی ر بوده شدیم ر بوده شدید ر بوده شدند)

❖ دلم (ر بوده شدو) غافل من در و یش ❖

❖ که آن شکاری سر کشته راجه آمدیش ❖

و بر اینقیاس است سایر افعال از ماضی و مضارع
و متعدی و متعدی

❖ فصل ❖ فعل برد و قسم است مثبت و منفی مثبت

آنست که دلالت نماید بر عدم وقوع کاری معنی واقع نشدن
آن کار و امثله موجب گذشت اما امثله منفی

❖ مثال ماضی مطابق از فعل متعدی ❖ نشناختم نشناختی

نشناخت نشناختیم نشناختید نشناختند

خواجه علیه الرحمه

❖ یار اگر رفت و حق صحبت دیرین (نشناخت) ❖

❖ حاش لله کرم من ز پی یار دگر ❖ که سا

❖ ماضی بعید از فعل متعدی ❖ نشنیده ام نشنیده نشنیده

نشنیده ایم نشنیده اید نشنیده اند

جناب اقا سید محمد سمیل تخلص سلمه الله فرماید

❖ خنده تو مردل مراد و اوین عجب ❖

❖ کس نشنیده بزخم نمک بود سود مند ❖

حکایت الحال فی الماضی از فعل متعدی (نمیدیدم نمیدیدی

نمیدیدیم نمیدیدید نمیدیدند)

خواجه علیه الرحمه

﴿ تبدلی در همه احوال خدا با او بود ﴾

﴿ او نمیدیش و از دو رخدایا میکرد ﴾

و بر اینقیاس است باقی امثله

مثال ماضی مطلق از فعل لازم (نماندم نماندی نماند نماندیم

نماندید نماندند) خواجه حافظ فرماید

﴿ از دام زلف و دانه خالی تو در جهان خالیم ﴾

﴿ یکم رخ دل (نماند) نمکشته شکار حسن ﴾

و بر این قیاس است سایر امثله

مثال ماضی مطلق از فعل متعدی (ندوانیدم ندوانیدی

ندوانید ندوانیدیم ندوانیدند ندوانیدند) (وله)

﴿ صدنامه فرستادم و آن شاه سواران ﴾

﴿ پیکری (ندوانید) و پیامی نفرستاد ﴾

مثال مستقبل از فعل متعدی (نخواهم گرفت نخواهی

گرفت نخواهد گرفت نخواهیم گرفت نخواهید گرفت

نخواهند گرفت)

مثال مضارع از فعل متعدی (ندهم ندهی ندهد ندهیم

ندهید ندهند)

مرحوم میرزای معتمد فرماید

﴿ فی المثل کربو دم دست کرم چون حاتم ﴾

﴿ مشتی از حاک در تراب و عالم (ندهم ﴾

مثال حکایة الحال فی الحال از فعل متعدی نمیگویم نمیگونی
نمیگوید نمیگوئیم نمیگوئید نمیگویند (

﴿ شعر ﴾

﴿ من (نمیگویم) سمندر باش یا پروانه باش ﴾
﴿ چون بنای سوختن - اری بیامردانه باش ﴾
مثال مستقبل از فعل لازم (نخواهم شد نخواهی شد
نخواهد شد نخواهیم شد نخواهید شد نخواهند شد)
خواجه فرماید

﴿ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون (نخواهد شد) ﴾
﴿ فضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد شد ﴾
مثال مضارع از فعل لازم (زوم زوی زود زویم
زوید زوند)

امیر خسرو دهلوی

﴿ از ناصیه ما (زود) خاک درت دور ﴾
﴿ چون صندل بت بر همنار از جلیلهها ﴾ جبین ما
حکایة الحال فی الحال از فعل لازم (نمیتوانم نمیتوانی
نمیتواند نمیتوانیم نمیتوانید نمیتوانند)
خواجه علیه الرحمه

﴿ سخن درست (بگو - و نمیتوانم دید ﴾
﴿ که میخورند حریفان و من نظاره کنم ﴾

مثال مستقبل از فعل معدی (نخواهم رساند)
 نخواهی رساند نخواهد رساند نخواهیم رساند نخواهید
 رساند نخواهند رساند)

مثال مضارع از فعل معدی (نخواهیم رساند)
 نخواهید رساند نخواهیم رساند نخواهید رساند)

مثال حکایه الحال فی الحال از فعل معدی (نمیرسانم)
 نمیرسانی نمیرساند نمیرسانیم نمیرسانید نمیرسانند)

تصرف ماضی مطلق از فعل معاون بودن (نبودم)
 نبودی نبود بود بودیم نبودید نبودند)

(مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

✽ نه در اختر حرکت بودند در قطب سکون ✽

✽ کرب بودی بر زمین خاک نشینانی چند ✽

تصرف ماضی بعید فعل معاون از بودن (نبوده‌ام)
 نبوده‌ای نبوده بودید نبوده بودید نبوده اند)

حکایه الحال فی الماضی از بودن (نمیبودم نمیبودی)
 نمیبود نمیبودید نمیبودند) و بر این قیاس

است سایر از منه و صیغ آن از خواستن تصرف
 فعل معاون .

ماضی مطلق (نخواستم نخواستید نخواستند)
 نخواستید نخواستید نخواستند) و بر این قیاس است سایر

افعال آن تصرف فعل معاون از شدن (نشدم نشدی)

نشد نشدیم نشدید نشدند (حافظ فرماید)

❁ کشت بیمار که چون چشم تو بیند ز کس ❁

❁ شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند ❁

فصل چون بر فعل امر حرف نفی داخل شود
دلالت بر طلب ترك فعل کند و از انهی گویند مثال آن از فعل

متعدی (نهند نهند نهند نهندیم نهندید نهندند)

و بر این قیاس است سایر افعال و بسی شایع است که

در مفرد و جمع مخاطب میم مفتوحه زیاد کنند بدل از نون .

(جناب سهیل فرماید)

❁ در ره عشق بتان بسی خطر ها بود ❁

❁ تنت نه کر بردبار بمرشان دل (مهند) ❁

(حافظ فرماید)

❁ بامدعی (مگوئید) اسرار عشق و مستی ❁

❁ تا بخبر بمیرد در عین خود پرستی ❁

فصل گاهی بر فعل مضارع لفظ باید داخل شود

و دلالت بر طلب میکند پس اگر مضارع مثبت باشد دلالت

بر طلب فعل کند و این از فروع امر است چون (باید

بروی و باید بخوری) و اگر منفی باشد دلالت بر طلب ترك

فعل کند و این از فروع نهی باشد چون (باید نزنند

و باید نرود)

فصل گاهی بر سر فعل ماضی و مضارع و امر حرف

(با) درآید پس اگر اول فعل همزه مفتوحه یا مضمومه باشد
 آنهمزه قلب بیا شود چون (ببفتاد و ببفکنند و ببنداز)
 (شیخ سعدی فرماید)

❖ بداندیش مردم بجز بدنید ❖

❖ ببفتاد (و عاجز تر از خود ندید) ❖

(وله)

❖ نقاش که صورتش ببیند ❖

❖ از دست (ببفکنند تصاویر) ❖

والا آن همزه بحال خود مانده یائی قبل از آن زیاد
 گشد چون بیارای و بیاسای) و مانند آن

(وله)

❖ بزبورهایارایند (مردم خوب رویار) ❖

❖ توسمین تن چنان خوبی نه رویارای ❖

و گرنه بر حال خود باقی ماند چون (بدیدم و بشکر) و مانند آن

❖ میشنیدم که جان جانانی ❖

❖ چون (بدیدم) هزار چندانانی ❖

و نیز پوشیده مباد که سایر حروف مانند نون زنی) و (میم) نمی نیز

چنین باشد . (شیخ سعدی فرماید)

❖ میازار (موری که دانه کش است) ❖

❖ که جان دارد و جان شیرین خوش است ❖

❖ فصل ❖ در اسم فاعل و فعل مضارع و امر گاهی بنای

اصلی بعد از برداشتن علامت و نشان مصدر تغییر میکند چون (یابنده و یابم و یاب) که از یافتن است و فاعل بدل بپا شده

(مولوی فرماید)

❁ سایه حق بر سر بنده بود ❁

❁ عاقبت جوینده (یابنده) بود ❁

و گاهی باقی مانده بعد از برداشتن علامت مصدر بر حال خود ماند و بنای اصلی تغییر نیابد چون (آورنده آورم آور) که از آوردن است و تغییر ننموده .

(جناب سهیل فرماید)

❁ در یابدامن (آورم) وسیل درکنار ❁

❁ کارم جو در غم تو بچشم ترا و فتد ❁

پس باید بیان قاعده نمود که جای هر يك معلوم شود بدانکه قبل از علامت مصدر لابد یکی از حروف این مصرع که بعد از حذف مکررات یازده حرف است واقع میشود (از خویش سفر نمافناشو) چهار حرف آن پیش از تاء و نون آید و آن (خ س ش ف) میباشد مکرر (شدن) که (ش) پیش از دال واقع است و هفت حروف باقی پیش از (دن) آید پس نظر کن بحر فیکه پیش از علامت مصدر است (الف) حذف شود چون (ارفنادن) که (اوفتنده) (اوقتم اوفت) آید

(جناب سهیل سلمه الله فرماید)

❁ چشمست منظر دل و ترسم که عاقبت ❁

❁ انیدل بکاه هجر تواز منظر (اوفند ❁

و این در همه افعال جاری و مطردست مکر در زادن که

(زاینده زایم زای) آید و یک فعل دیگر

(شیخ فرماید)

❁ صبر بسیار بساید پدر پیر فلک را ❁

❁ ناد کر مادر کیتی چو تو فرزند (بزاید ❁

و (دادن) که (دهنده دهمده) آید

(شجاع السلطنه مرحوم متخلص بشکسته)

❁ درد تو در دل نهفته ایم و طیبیان ❁

❁ درد سرما (دهند) کاین خفقان است ❁

(وهاتف علیه الرحمه راست)

❁ ای پدر پند کم (ده) از عشقم ❁

❁ که نخواهد شد اهل این فرزند ❁

(ز) یک صیغه پیش یافت نشده که (زدن) باشد

دال قلب بنون شود (زنده ز نمزن) آید

مرحوم ملا محمد باقر لاری صحبت تخلص فرماید

❁ لمعات و جهك اشرفت و شعاع طلعتك اعتلا ❁

❁ زچه روالست بر بکم (زنی بز) که بلا بلا ❁

(خ) بزاء قلب شود چون (انداختن) که انداز
 و اندازنده و اندازم) آید

✽ شعر ✽

✽ کرم چو خاک زمین خوار می‌کنی سهل است ✽
 ✽ خرام می‌کن و برخاک سایه می (انداز ✽
 و همچنین باقی فعلها مکر شناختن که (شناسنده شناسم
 شناس) آید و اما پختن که (پزنده پزم پز) آید اگر چه (خاء)
 بزاء بدل شد. لیکن در بنای اصلی تغییر حاصل شده زیرا که
 حرف اول در مصدر مضموم و در اسم فاعل و مضارع و امر
 مفتوح است (و) قلب بالف شود و یاء به آن ملحق گردد چون
 نمودن که (نماینده نمایم نمای) آید

✽ بهمه کس نمودم خیم ابرو که توداری ✽
 ✽ مه نوهر که بیند بهمه کس (بنماید ✽
 این در همه افعال مطرد است الا در بودن که (بانسنده
 باشم باش) آید بلی در مضارع مفرد غایب بود استعمال
 میشود اگر چه در صیغه حرکات هست لیکن قلب و ابدال
 نیست (هائز فرماید)

✽ توکان کشیده و در کین که زنی بتیرم و من غین ✽
 ✽ همه غم (بود) از همین که خدا نکرده خطا کنی ✽
 ✽ ز تو گرفتد و کرستم (بود) این عنایت و آن کرم ✽
 ✽ همه از تو خوش (بود) ای سینه چه جفا کنی چه و ما کنی ✽

(ی) حذف شود چون دریدن که (درنده درم
در) آید

✽ غیر آن زنجیر زلف دلبرم ✽

✽ کرد و صد زنجیر آری بر (درم) ✽

و بر این قیاس است باقی افعال مکرچیدن که (چیننده
چینم چین) آید

✽ بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ✽

✽ بیا کر چشم بیمار هزاران درد بر چینم ✽

و ازیدن که (کزیننده کزینم کزین) آید و دیدن که
(بیننده بینم بین) آید و افریدن که (افریننده افرینم افرین)
آید

(ش) قلب بر اءشود ا کر ماقبل آن الف باشد
چون داشتن که (دارنده دارم دار) آید
(عزیری کوید)

✽ نیست جز رفتن سردر سر کوی توهوس ✽

✽ چه کند عاشق بیچاره همین (دارد) و بس ✽

و ا کر ماقبلش الف نباشد نیز قلب بر اءشود ا لدر کشتن
که (کشنده کشم کش) آید

(وله)

✽ کر بتیغم بزنی هست مرا راحت جان ✽

✽ ورز هجرم (بکشی) می نکنم شکوه بکس ✽

و کشتن که (کردنده کردم کرد آید و نوشتن که
 (نویسنده نویسم نویس) آید و رشتن که (ریسنده ریسیم
 ریس) آید و شدن که (شوندند شوم شو) آید و هشتن که
 (هلنده هلم هل آید)

(س) اگر ماقبلش مضموم باشد بواو قلب شود
 و بیا زائده بدان ملحق گردد چون شستن که (شوینده شویم
 شوی آید) ❖ شعر ❖

❖ بشوی) اوراق اگر همدرس مائی ❖

❖ که علم عشق در دفتر نباشد ❖

و اگر پیش از آن الف باشد سین بیا قلب شود چون
 آراستن که (آراینده آرایم آرای) آید مگر خواستن که
 (خواهنده خواهم خواه) آید و کاستن که (کاهنده کاهم
 کاه آید) و اگر ماقبلش کسره باشد بیا سین حذف شود
 چون توانستن که (تواننده توانم توان) آید و زیستن که
 (زینده زیم زی آید) و اگر ماقبلش مفتوح باشد بیک نهج
 نیست و صیغ آن معدود است (جستن جهنده رستن رهنده
 بستن بندنده پیوستن پیوندنده شکستن شکننده کستن کسلنده
 نشستن نشیننده) آید (ف) قلب بیا شود چون تافتن که (تابنده
 تابم تاب آید) ❖ شعر ❖

❖ آن به که ز صبر رخ (نام ❖

❖ باشد که مراد خود بیام ❖

و کوفتن که (کوبنده کوبم کوب) آید (فردوسی فرماید)

❖ چو فردا بر آید بلند آفتاب ❖

❖ من و کرز و میدان افراسیاب ❖

❖ چنانش (بکوبم) بکزر کران ❖

❖ که پولاد کوبند آهن-کران ❖

الابافتن بافنده شکافتن شکافنده کفتن کوبنده شفتن
 شنونده خفتن خوابنده شکفتن شکفنده پذیرفتن پذیرنده
 رفتن رونده گرفتن کیرنده نهفتن نهاننده آید و آشفتن
 وسفتن تصرف همه افعال و صیغ راندارند مکر با فعل
 *معاون (ر) تغییر نکنند چون آوردن که (آورنده آورم آور) آید

❖ شعر ❖

❖ بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن ❖

❖ بلعب زهره چنکی و بهرام سلخشورش ❖

الامر دن که میرنده کردن که کننده آید و اما بردن که
 برنده آید اگر چه تغییر در حرف آن واقع نشده اما در
 حرکات تغییر نموده و گاهی الف پیش از را زیاد کنند
 چون شمارنده و سپارنده در شمرنده و سپرنده (ن) تغییر
 نمایند چون ماندن که (مانده مانم مان) آید
 (مولوی فرماید)

❖ روزها گرفت کورو باک نیست ❖

❖ تو (مان) ای آنکه چون تو باک نیست ❖

(م) يك صیغه بیش یافت نشده آمدن که آینده آیم آی)
آید که میم قلب بیاء شده

(بیت)

❖ مراۛ اگر مرد است کونزدمن (آی) ❖

❖ تادر آغوشش بکیرم تنك تنك ❖

وا کر بدین یاء یائی پیوند دمانند یاء که علامت مفرد مخاطب
است بدل همزه شود چون میائی

❖ شعر ❖

❖ رفتی و نمیشوی فراموش ❖

❖ میائی) و میروم من از هوش ❖

❖ و بیائی ❖

❖ کر بیائی) دهمت جان (ور نیائی کشدم غم ❖

❖ منکه بایست بمیرم چه (بیائی) چه (نیائی) ❖

❖ تنبیه ❖

در مواردیکه استثنا از قواعد معینه شد توان گفت
که اغلب این مصادر از وضع و صیغ اصلیه خود شان
تغییر نموده اند چنانکه اغلب اینها هنوز متروک نشده
و برخی از انها هم در لسان اهل دهات که چندان تغییر نیافته
و با اهل شهر محشور نشده اند جاری و متداول است و با آنطور
بسیار کم است آن صیغی که از قاعده مستخرجه تغایر نماید
و مصادر اصلیه چنانست که نموده میشود

متداوله اصلیه	متداوله اصلیه	متداوله اصلیه
شناختن شناسیدن	دادن دهیدن	زادن زائیدن
چیدن چینیدن	پختن پزیدن	فروختن فروشیدن
کشتن کردیدن	کشیدن	کزیدن کزینیدن
هشتن هلیدن	رشتن ریسیدن	نوشتن نویسیدن
توانستن توانیدن	کاستن کاهیدن	خواستن خواهیدن
رستن رهیدن	جستن جهیدن	زیستن زیدن
شکستن شکنیدن	پیوستن پیونیدن	بستن بندیدن
شکافتن شکافیدن	بافتن بافیدن	کسستن کسلیدن
شکافتن شکفیدن	خفتن خوابیدن	شنفتن شنویدن
نهفتن نهانیدن	رفتن رویدن	پذیرفتن پذیریدن

مخفی نماند که حرف شین را که علامت حاصل مصدر است نمیتوان باین مصدر متداوله متصل نمود لابد باید بهمان مصادر اصلیه متصل کرد چون (زایش و روش و دهش) و همچنین سایر مصادر و این راهم میتوان دلیل اصلیت آن مصادر گرفت و پس از برداشتن شین در اسم فاعل و مضارع و امر بدون تغییر بیاید چون کوشش که (کوشنده کوشم کوش) آید

خواجه فرماید

✽ گرچه وصالش نه بکوشش دهند ✽

✽ هر قدر آید که توانی بکوش ✽

❀ تنبیه ❀

دیگر باید دانست که مصادر یکه غیر از علامت مصدر
یک حرف پیش ندارند حرف قبل از نون قلب و ابدال میشود
چون (زدن و شدن)

❀ باب دوم ❀

در بیان مسائل نحو فارسی که مناسب این رساله است
و در آن چند فصل است .

❀ فصل ❀

لفظ بردو قسم است مرکب و مفرد مرکب لفظی است
که جز آن لفظ دلالت بر جزء معنی مقصود دارد یعنی پاره
از لفظ میرساند پاره از معنی آنرا که آن معنی مراد گوینده است
چنانکه کوئی (پسر من) یک جزء لفظ پسر است و یکجزء
لفظ (من) و هر یک از این دو جزء معنی را میرساند که مراد
تواست و غیر آن مفرد است چه اینکه لفظ جزء نداشته باشد
چون (نون) نفی که نیستی را میرساند و آن یک جزء است
این لفظ جزء ندارد و چه اینکه لفظ جزء داشته باشد و معنی
جزء نداشته باشد چون (یزدان) که نام خداست و نکته که
نقطه و جوهر فروش گویند یعنی از هیچ طرف قابل قسمت نیست
و چه اینکه لفظ جزء داشته باشد لیکن جزء لفظ جزء معنی
را رساند مثل خانه و مرد که جزء کلمات جزء جزء خانه و مرد
را میرساند و چه ان لفظ جزء داشته باشد و معنی نیز جزء

داشته باشد لیکن آن معنی مراد کو ینده نباشد مثل (تبریز) که نام شهر معروفیست يك جزء لفظ تب است که مرضی است مشهور و يك جزئش ریز که از ریختن است و معنی ترکیبی آن ریزنده تب است جزء لفظ جزء این معنی را میرساند لیکن این معنی غیر معنی است که مقصود و مراد متکلم است زیرا وقتی که این لفظ را میگوید آن شهر را میخواهد برساند نه آن معنی ترکیبی را و از این قبیل است خر بزه و خر گوش و مانند آن که جزء لفظ دلالت بر معنی دارد اما نه معنی مقصود و همه اینها از اقسام مفرد میباشند و مفرد را کله نیز میگویند اگر چه مقصود و غرض اصلی در نحو بیان چکو نکلی ترکیب و بهم پیوستن بعض کلمات است با بعض دیگر چون مرکبات از ترکیب مفردات حاصل میشوند لهذا گفتگو و بحث از مفردات را مقدم میداریم .

✽ فصل ✽

مدلول لفظ مفرد که انرا کله نیز میگویند یعنی آن معنی که لفظ مفرد آنرا میرساند یا مشترک است میان افراد بسیار انرا کلی میگویند چون مرد که شامل میشود اشخاص بسیار را مانند (رستم و جشید و انوشیروان) و غیر اینها که همه در مدلول و معنی مردیت با هم شریکند و هر يك را مرد میگویند یا خاص است بیک فرد انرا جزئی گویند چون (رستم) که اسم شخص معین است و افراد بسیار را شامل نمیشود زیرا وقتی که میگوئیم رستم بیک شخص را اراده میکنی پس اگر

مدلول لفظ مفرد یعنی آن معنی که لفظ مفرد آنرا میرساند کلی باشد یا ذات است یعنی چیر نیست که بخود بر پاست آنرا اسم جنس نامند چون (مردوسیب و سنک) نه هر يك افراد بسیار دارند و در تصور هیچیک احتیاج بتصور چیر دیگر نیست و هر يك معنی کلی را میرسانند که مشترك است میان افراد بسیار و آن معنی بخود بر پاست و یا بخود بر پانیت و ظاهر در ذاتیست آنرا صفت می نامند چون بزرگ و سفید که دلالت میکنند بر معنی که مشترك است میان افراد بسیار چون (سنک بزرگ و سفید و خانه بزرگ و سفید) و مانند آن بزرگی و سفیدی وصفی باشند در غیر که ظاهر است در آن و بخود بر پانیت لابد باید چیرنی باشد یعنی ذاتی که آنرا بزرگ و سفید گوئی و یا صادر از ذاتیست آنرا مصدر گویند چون زدن که معنی کلی را میرساند مشترك میان افراد بسیار مانند زدن من با چوب و زدن تو با شمشیر و زدن او بادست و آن معنی صادر از ذاتیست که زننده است یعنی زدن از آن سر میرند و یا نسبت میان ذات و صادر از ذات است چه صادر از همان ذات باشد که بدان نسبت داده میشود چون زد و زننده که هر يك از این دو لفظ میرساند زدن را و فاعل آنرا که زدن از او سر زده و چه صادر باشد از ذاتی دیگر و واقع باشد بر آن ذات که بدان نسبت داده شده چون (زده شد و زده شده) که میرسانند زدن را که صادر از ذاتیست و میرسانند ذاتی را که

زدن واقع بر او شده و بدان نسبت داده شده و صدور
 میشود که با اختیار آن ذات باشد چون آمدن تو که باراده و اختیار
 تو است یا بدون اختیار باشد چون سوختن چراغ که باراده
 و اختیار آن نیست پس آن نسبت یا از طرف صادر از ذات است
 یعنی مقصود اصلی خبر دادن از امر بسته که از ذات صادر
 شده و خبر دادن از ذات بتبعیت خبر دادن از وقوع آن امر
 است آرا فعل کو یند چون (زد) که معنی کلی را میرساند
 و آن وقوع زدن است در زمان گذشته و شامل میشود زدن
 هر مفرد غائب را و میرساند زدن و نسبت آرا بفاعل امام مقصود
 اصلی خبر دادن از زدن است که صادر از ذات است که فاعل
 است یعنی کننده این کار است که زدن از او سر میرند و خبر
 دادن از فاعل که زنده است بالتبع است و یا از طرف ذات است
 یعنی مقصود اصلی خبر دادن از ذات است و خبر دادن از کاری
 که صادر از ذات است بمناسبت خبر دادن از ذات است آرا مشتق
 کو یند چون (زنده) که مقصود خبر دادن از ذات است که
 فاعل باشد و خبر دادن از زدن که صادر از ذات است که
 فاعل است بتبعیت آنست و اگر آن معنی که لفظ مفرد دلالت
 بر آن مینماید جزئی باشد یا واضع آن لفظ آرا برای معنی جزئی
 وضع کرده و در معنی جزویم استعمال میشود انرا علم نامند
 مانند رستم که برای یک شخص معین در اصل وضع نام نهاده
 شده و در همان معنی هم استعمال میشود یا در معنی کلی.

وضع شده لیکن در جزئی استعمال میشود چون (از) که
 وضع شده برای ابتداء یعنی آغاز و ابتداء معینی است کلی
 زیرا که شامل ابتداء از هر چیز و هر جا میشود لیکن در معنی
 جزئی استعمال کنند چنانکه کوئی (از طهران) ابتدای
 شخصی را می‌رساند پس یاد در رساندن معنی محتاج است
 بچسبیدن لفظ دیگر از ا ح ر ف می‌گویند چون لفظ (از) که مثال
 آوردیم زیرا که لفظ (از) در رساندن معنی ابتداء محتاج بچسبیدن
 لفظ دیگر است چون طهران و غیر آن و یاد در رساندن آن معنی
 که برای آن وضع شده محتاج بچسبیدن کلمه دیگر نیست چون
 لفظ (من) که وضع شده از برای دلالت بر هر متکلم مفرد
 ولیکن هر زمان که استعمال میکنند متکلم مخصوصی از آن
 اراده میشود و در رساندن معنی محتاج بچسبیدن کلمه دیگر
 نیست پس چون لفظ در معنی کلی وضع شده و اکنون
 در جزئی استعمال میشود لابد باید قرینه باشد تا آن لفظ
 موضوع برای معنی کلی معنی جزئی را برساند و معلوم
 شود که از افراد آن کلی کدام مراد است چنانکه در حرف
 قرینه همان مدخول لفظ بود یعنی کلمه که بان می‌چسبید پس
 اگر آن قرینه خطاب است از ضمیر می‌گویند و مراد
 از خطاب بر گردانیدن معلومیت است خواه آن معلوم متکلم
 باشد یعنی گوینده سخن چون لفظ من که مثال آوردیم و خواه
 آن معلوم مخاطب باشد یعنی حاضر در زمان خطاب که روی سخن

باوست چون لفظ تو که وضع شده از برای هر حاضر در زمان
 خطاب که روی سخن باو باشد و این معنی نیز کلی است زیرا
 شامل هر یک نفر مخاطب میشود لیکن هر زمان که استعمال
 میشود یک معنی جزئی از آن اراده میشود که حاضر
 مخصوص مشخص باشد و این نیز بقریه خطاب است
 یعنی بر گردانیدن بمحاضر در زمان خطاب و خواه آن معلوم
 غایب یا بجز آن غایب باشد یعنی از آن گفتگو شود چون
 لفظ (و) که وضع شده از برای هر ذی شعور غایب از نظر
 گوینده و این معنی نیز یک است زیرا شامل هر یک نفر غایب از نظر
 گوینده میشود اما هر زمان که استعمال میشود یک معنی
 جزئی از آن اراده میکنند که غایب مخصوص مشخص باشد
 و اینهم بقریه خطاب است یعنی اراده کردن متکلم از آن
 غایب مخصوص مشخص را و با تقرینه خطاب نیست پس
 آنقرینه اگر حس است یعنی آنچه از لفظ اراده شده
 محسوس است آنرا اسم اشاره گویند • چون لفظ
 (این) که وضع شده برای اشاره به محسوس که قریب
 باشد اما در اشاره بمحسوس قریبی مشخص و مخصوص
 میشود بقریه حس چنانکه کوی (اینرد یا این چیز)
 که استعمال شده در مشارالیه محسوس معین مشخص بقریه
 حس و اگر آنقرینه حس نیست بلکه معنی است که در
 ذهن متکلم است و میان او و مخاطب معهود است آنرا موصول
 گویند • چون لفظ (آن) که وضع شده برای کنایه از هر

چیز و هر کس که باهام نشان داده شود کوفی (آن شخصیکه
 بامادر خانه بود) این استعمال نیز بقرینه است اما نه قرینه
 حس زیرا که بودن او در خانه حین گفتار محسوس و نمایان
 تو نیست اما قرینه عقلیست که بودن الشخص در خانه
 باشد که در ذهن تو است و میان تو و مخاطب معهود است
 و ضمائر و اسماء اشاره و موصولات را کنایات نیز میگویند
 و موصولات را مبهمات هم مینامند و اکنون زمان شروع در بیان
 هر یک از مذکورات است .

فصل . اسم جنس اسمیست که دلالت نماید بر ذاتی و شامل
 باشد افراد چند را و صحیح باشد استعمال و اطلاق آن بر هر
 یک از آن افراد چون (مرد) که دلالت مینماید بر ذاتی یعنی
 میرساند و مینماید شخصیرا که مذکر و عاقل باشد و از افراد
 بسیار است مثل رستم و بهرام و غیر آن و بر هر یک از افراد
 اطلاق مرد میشود پس اگر شامل افراد چند باشد و بر هر
 یک از آن افراد اطلاق نشود یا بواسطه پیوستن علامتی
 شامل افراد بسیار شده از اجمع گیرند چون درختان که
 شامل درخت بسیار میشود اما هر یک از آن درختان نمیتوان
 گفت و بواسطه پیوستن الف و نون که علامت جمع است
 شامل افراد بسیار میشود و تعریف جمع و علامات آن در
 محل خود خواهد آمد انشاء الله و یا بدوز پیوستن علامتی
 شامل افراد بسیار میشود بسبب وضع لفظ آنرا اسم جمع

کوینده چون (تیب و لشکر و گروه) شامل افراد بسیار میشوند اما هر يك از افراد را تیب و لشکر و گروه نمیگویند و علامتی هم بانهان پیوسته که بواسطه آن علامت شامل افراد بسیار شوند بلکه بواسطه وضع واضع است .
فصل . اسم جنس چون مجرد باشد یعنی حرفی و علامتی بآن نپیوندند و مطلق باشد یعنی بقیدی مثل اضافه و توصیف و نداء و اشاره مقید نکردد بیسان جنس نماید یعنی عام باشد و شامل همه افرادش شود چون (مرد) که همه افرادش را شامل است .

❀ شعر ❀

❀ (مرد) باید که در کشا کش دهر ❀

❀ سنک زیر بن آسیا باشد ❀

❀ سنک زیر بن آسیا بودن ❀

❀ کار مردان با خدا باشد ❀

و چون یاه بدان پیوندند باشد که بفردی غیر معین تخصیص یابد و این یاه را یاه وحدت نامند .

(مولوی فرماید)

❀ ساده (مردی) چاشنکاهی در رسید ❀

❀ در سرا عدل سلیمان در دوید ❀

و باشد که انرا نامعین و غیر محدود نماید و انرا تخصیص بفردی ندهد و این یاه را یاه تنکیر نامند

* شعر *

* مردی) باید بزرگ همت مردی *

* پر نجر به کرده خرد پروردی *

* کورا بتصرف اندرین عالم خاك *

* بردامن همت نشیند کردی *

و فرق میان یاء وحدت و یاء تنکیر آنست که یاء تنکیر بلفظ يك متصل میشود بخلاف یاء وحدت .

* شیخ سعدی فرماید *

* یکی) گفتا بآن ککشته فرزند *

* که ای روشن روان پیر خردمند *

و فرق دیگر آنست که لفظ يك بجای یاء وحدت استعمال شود که یاء را از آخر اسم جنس بردارند و بدل از آن در اول لفظ يك گذارند چنانکه در مثال مذکور بجای ساده مردی يك مرد ساده میتوان گفت بخلاف یاء تنکیر چنانکه يك مرد بزرگ همت در مثال مذکور مقصود نیست و باشد که حرف یاء در آخر اسم جنس در آید و معنی مصدر را افاده نماید و ازای یاء مصدری نامند .

* بیت *

* مردی) نبود فتاده را پای زدن *

* کردست فتاده بگیری مردی *

و فرق میان یاء وحدت و یاء مصدری آنست که چون

یاء وحدت و تنکیر را با اسم جنس پیوندند اضافه آن جایز نبود
 بخلاف یاء مصدری و دیگر آنکه چون یاء مصدری را با اسم
 جنس پیوندند نوعی از مصدر بودن را که صدور از ذات
 است از آن اراده نمایند چنانکه در مثال مذکور مرد بودن را
 اراده نموده بخلاف یاء وحدت و تنکیر که اسم جنس را
 از دلالت بر ذات تغییر ندهد و اگر در آخر اسم جنس الف
 باشد و یاء بدان پیوندند پیش از یاء همزه زیاد کنند چون
 (در یا) .

❀ خواجه عایه الرحمه فرماید ❀

❀ بدر یائی چومی افتادم از غم ❀

❀ بتدبیرش امید ساحلی بود ❀

و اگر واو ساکنه باشد و پیش از واو مضموم باشد نیز
 پیش از یاء همزه زیاد کنند مانند (روومو)

❀ شعر ❀

❀ کند زلف بنی کرد نم بست (جمویی) ❀

❀ چنان کشید که زنجیر صد علاقه کسستم ❀

و اگر هاء باشد نظر بمقابل آن نموده اگر حرف پیش از هاء
 مفتوح باشد و کلمه زیاده از دو حرف باشد باز همزه زیاد
 کنند مانند (نخانه ودانه وفرشته) و مانند آن این در یاء
 وحدت و تنکیر است ولی سبه و تبه و مانند آن مخفف سپاه و تباه باشند
 اما هر گاه ضمیر متصل یا اداتی بان پیوند یاء را ننویسند . .

❁ شعر ❁

❁ سرره (خانه) ازنی بنا کرد ❁

❁ میان نی بسان ناله جا کرد ❁

واگر ادانی بدان بیوند دیاه رابنو بسند .

❁ شعر ❁

❁ فرشته ایست (برین بام لاجورد اندود ❁

❁ که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار ❁

اما چون بیه مصدری بدان پیوندند هاء را بکاف فارمی بدل

نمایند چون (خانکی و دیوانکی و بیدانکی)

❁ بیت ❁

❁ ماهه مرغان هوانه (خانکی ❁

❁ دانه مادانه بیدانکی ❁

و چون اسم جنس را مقید بقیدی چون اضافه و توصیف

وندا و اشاره نمایند اگر آن قید از آن محدود و معین نماید

و تخصیص بفردی معلوم و مشخص دهد از آن اسم جنس

معرف گویند . پس اگر انقید اضافه باشد از آن معرف با اضافه

گویند چنانکه پدر اسم جنس و شامل افراد بسیار است

اما با اضافه بمعرفه معرفه میشود یعنی مخصوص بفردی

معین میگردد . ❁ خواجه فرماید ❁

❁ پدرم (روضه رضوان بدو گندم بفروخت ❁

❁ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ❁ .

و اگر آن قید توصیف بمعرفه باشد از اعراف بوصف
گویند .

﴿ هائف علیه الرحمه ﴾

﴿ دیدم ازدور (اتشی) کانشب ﴾

﴿ دید در طور موسی عمران ﴾

و اما اگر بقیدنا و اشاره مقید شود لابد معرفه شود .

﴿ وله ﴾

﴿ ای پدر (پندگده از عشقم ﴾

﴿ که نخواهد شاه اهل (این فرزند ﴾

و اگر قید اسم جنس از اعراف و محدود نکند لیکن از
از عموم و شمول جمیع افراد باز دارد و بعضی افراد تخصیص
دهد از اسم جنس مخصوص گویند اگر آن قید اضافه
باشد از اسم جنس اضافه گویند و این در صورتی باشد که
اضافه با صفتی عام شود .

﴿ یغمای مرحوم ﴾

﴿ بیجانان (در ددل) نا گفته ماندای نطق تقریری ﴾

﴿ ز بازان نیست یارای سخن ای خامه تحریری ﴾

زیرا که (درد) عموم دارد یعنی شامل در دسر و درد پا و دل
و غیر آن میشود اما با اضافه بدل تخصیص مییابد لیکن معلوم
نیست کدام درد دل مراد است و اگر آن قید و وصف باشد
از اسم جنس بوصف گویند .

❁ خواجه فرماید ❁

❁ دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ❁

❁ زخاتمی که دمی کم شود چه غم دارد ❁

که دل شامل همه دلها میشود اما دل غیب نما تخصیص
ببعض افراد دارد ولیکن معین نیست که دل کیست و کدام
دل است و برای اسم جنس حالات دیگر مانند تصغیر و نسبت
و جمع و غیر آن باشد که بعضی از آنها را از عموم خود باز ندارد
و هر يك در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله

(فصل) صفة لفظیست که برساند معنی را که ظاهر باشد در ذاتی
و مشترك باشد میان افراد بسیار مانند (سفید و سیاه و کوچک
و بزرگ کهنه و نوپست و بلند) و رابطه میان صفة
و موصوف یعنی واسطه نسبت آن صفة و آن ذاتیکه این
صفة صفة آن ذاتست کسره است در آخر موصوف اگر
موصوف پیش از صفة باشد .

❁ جامی علیه الرحه ❁

❁ رخ زرد (دارم زدوری اندر ❁

❁ زده داغ دردم درون دل آزر ❁

و اگر صفة را پیش از موصوف آورند آن کسره برداشته
شود و حاجت بدان نبود .

❁ خواجه ❁

❀ مرد خداشناس که تقوی طلب کند ❀

❀ خواهی (سفیدجامه) و خواهی سیاه باش ❀

واگر در آخر موصوف الف یا او یا هاء باشد بنحو بست که در اسم جنس مضاف و موصوف گذشت از زیاد کردن یا چون (هوای خوش و روی خوب و سینه تنک) چنانکه در بحث ترکیب میآید و فرق نیست میان الف اصلی چون (پای لنک) و الف جمع :

❀ شعر ❀

❀ خواهی که سخت و سست جهان بر تو (بگذرد) ❀

❀ بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت (خویش) ❀

و صفات همیشه مفرد باشد یعنی جمع بسته نشوند اگر چه موصوف جمع باشد .

❀ سعدی فرماید ❀

❀ برک (درختان سبز) در نظر هوشیار ❀

❀ هر ورقی دفتر بست معرفت کرد کار ❀

مگر در صورت مذکور نبودن موصوف که بجهت دلالت بر اینکه موصوف جمع است صفة راجع آورند .

❀ مصرع ❀

❀ بزرگان (نکته بر) خوردان (نگیرند) ❀

و گاهی صفة را خبر موصوف قرار دهند (شبهانک مرحوم کوید)

❀ زرد و سرخی که لایق مرد است ❀

❀ اشک کلکون و (چهره زرد است) ❀

❀ خواجه فرماید ❀

❀ دام سخت است (مکر یار شود لطف خدا ❀

❀ ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم ❀

و کاهی موصوفرا خبر صفة قرار دهند چون سرخ رواست

و زرد پوست .

❀ وله رحمه الله ❀

❀ بیا که قصمرا مل سخت سست (بنیاد است ❀

❀ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است ❀

و چون خواهند حرف یاء وحدت و تکبیر پیوندند جایز است

بوصوف پیوندند چون یاری زیبا .

❀ وله رحمه الله ❀

❀ کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ❀

❀ معاشر دلبری شیرین و ساقی کلهذاری خوش ❀

و جایز است که بصفه پیوندند چون (شعر خونی)

❀ شعر ❀

❀ کل سرخی) که دادم من ز خون دیده آبشرا ❀

❀ چسان بدم که کیرد دیکری آخر کلا بشرا ❀

و اما یاء مصدری بصفه و موصوف هر دو پیوندند دلیکن

بهریک که معنی مصدری اراده شود یاء بدان پیوندد کوی

(مردی بسیار) که معنی مصدری در مردی است که ممکن است مردی بسیار در يك مرد باشد با (بسیاری مرد) که معنی مصدری در بسیار است یعنی زیاده بودن مرد اگر يك مرد باشد بسیاری مرد گفته نمیشود پس هیچیک در جای دیگری استعمال نمیشود بخلاف مثال یاء وحدت و تکبر چنانکه سرخ کلی و کل سرخی و یار خوشی و یاری خوش و دلبری شیرین و دلبر شیرینی و کاغذار خوشی و کاغذاری خوش که همه يك معنی است مگر بر حسب فصاحت و بلاغت تفاوت جزئی حاصل شود پسند که صفت و موصوفرا يك کلمه فرض نموده بآء مصدری بدان پیوندند

✽ شعر ✽

✽ چشم از ناز بحافظ نکندمیل آری ✽

✽ سر کرانی صفت ز کس شهلا باشد ✽

(فصل) صفة بر سه قسم است عادیه و قیاسیه و عالیه عادیه عبارت است از صفاتی که بیان میکنند معنی را که ظاهر است در ذاتی چون (بزرگ و کوچک و سیاه و سفید و زرد و سرخ و خوب و بد) و مانند آن و قیاسیه عبارتست از صفاتی که بیان میکنند صفت چیزی یا شخصیرا نسبت بغیر خودش چون (بهتر و بدتر)

✽ شعر ✽

✽ خوشتر از هر دو جهان انجا بود ✽

✽ که مرابانو سروسودا بود ✽

و مساویست درین صفت که بیان نماید زیادتیرا چنانکه
در مثال مذکور یا مساوات را چنانکه .

❁ بوعلی سینا فرماید ❁

❁ بطعم تلخ چو پند پدر ولی شیرین ❁

❁ بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق ❁

❁ خواجه علیه الرحمه فرماید ❁ یا کبیرا

❁ پیش چشم گتر است از قطره ❁

❁ انحکایتها که از طوفان کنند ❁

و عالیه عبارتست از صفاتی که الفاظ مبایهه بدان پیوندند

مانند بسیار و بسی و بس و خیلی و زیاد و زیاد .

❁ وله علیه الرحمه ❁

❁ بای مالنک است منزل بس دراز ❁

❁ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ❁

و باقی سخن در ترکیب توصیفی می آید انشاء الله

(فصل) مصدر اسمیست که برساند معنی کلی را که شامل باشد

افراد بسیار را و صادر باشد از ذاتی یعنی بخود بر پان باشد

و در وجود محتاج باشد بصادر شدن از غیر چون (ایستادن

و خوردن) و مانند آن و در زبان فرانسه مصادر را افعال

میانند گاهی یاء بآن پیوندند و افاده نماید مشرف بودن

آرا بر وقوع و آنرا یاء التزامی گویند مانند (امدی رفتنی

مردنی)

شعر

رفتی و رفت بیرخت از دیده روشنی

دردیده مانده اشکی و آن نیز (رفتنی)

و باشد که یا بدان پیوندند و معنی شایستگی را بخشد و آنرا
 یاه لباقت و شایستگی گویند چون (کفتنی و خوردنی)
 یعنی شایسته کفتن و خوردن (شنیدنی) یعنی شایسته
 شنیدن

خواجه فرماید

شمع باروی تو کرزانکه دم از نورزند

کشتنی سوختنی باشد و کردن زدنی

و مصدر برد و قسم میباشد بسیط و مرکب بسیط آنست که در
 تصرف تغییر در خودش حاصل شود چون (رفتن
 و خوردن) چنانکه گذشت و مرکب آنست که اسم
 جامد و بسیط را بواسطه فعل عامی چون (کردن و شدن
 و بودن) و غیران صرف نمایند چون (بد و خوب) که
 کوئی (بد کرد و خوب شد) و همین قسم صرف شوند و باشد
 که کلمات متداوله عربی را مصدر فارسی قرار دهند و صرف
 نمایند چون « طلبیدن » و غیر آن و این مصدر را هم مفرد
 و مرکب توان گفت و هم منصرف و غیر منصرف و باشد که یاه
 مصدری با اسم پیوندند و معنی مصدر مرکب را رساند چنانکه
 در اسم جنس و صفت گذشت مانند « مردی » بمعنی مرد
 بودن (و بزرگی) بمعنی بزرگ بودن لکن اختصاص با اسم

جنس و صفت ندارد در ضمائر نیز آید چون منی و تویی بمعنی
 من بودن و تو بودن چنانکه خواهد آمد و در اعلام نیز آید
 مانند (حائمی و رستمی) بمعنی حاتم بودن و رستم بودن
 و در مشتقات با کاف فارسی پیش از آن نیز آید چون (زدکی)
 و خورندکی) کفه معنی خورنده بودن و زده بودن از آن
 اراده شده و چنانکه در اسم جنس اشاره شد نوعی از مصدر
 از ذات که معنی مصدری است از آن اسم که یا بدان
 پیوند ندارد می شود و باشد که نون را از آخر مصدر بردارند
 و باز معنی مصدری از آن اراده نمایند چنانکه گفت معنی
 گفتن را رساند .

شعر

شدمدتی که (گفت) و شنو با تور و نداد

ای بی نصیب کوشم و ای بینوایم

و همچنین است (رفت و آمد) و این را مصدر مرخم نامند
 و حالات اسم در مصدر جاری است (از قبیل میتد او خیر و فاعل
 و مفعول واقع شدن و غیر آن و بیان هر یک در محل خود بیاید
 انشاء الله .

فصل فعل لفظیست که دلالت نماید بر معنی کلی که مشترك
 باشد میان افراد بسیار و برساند نسبت بیان ذات و صادر
 از ذات را و مقصود اصلی خبر دادن از صادر از ذات باشد
 چون (رسید) که دلالت کند بر معنی کلی و آن رسیدن

در زمان گذشته است که مشترك است میان افراد بسیار چون رسیدن مژده و رسیدن نامه و غیر آن چنانکه پس از گفتن متکلم رسید را جایز است برای مخاطب که سؤال نماید چه یا که

﴿ رسید چه خبر فتح کی رسید سهر ﴾

﴿ کجا بنزد ملک از چه ملک از خاور ﴾

و میرساند نسبت میان ذات را که فاعل است و صادر از ذات را که رسیدن است و مقصود اصلی خبر دادن از رسیدن است نه از فاعل چنانکه مجملی گذشت و برای هر فعلی لابد فاعلی است که فعل یا صادر از آنست مثل (خودن و گفتن) و یا قائم با آنست مثل (خوابیدن و ایستادن) و جایز است که از مفعول نیز باشد و مراد از مفعول آنست که فعل بدان تعلق پذیرد و بعبارة دیگر فعل فاعل بآن واقع شود پس اگر در جواب (کرایا چه را) جایز باشد آن را مفعول صریح گویند چنانکه کوئی زدم پرسند که را زدی کوئی دزد را یا کوئی خوردم پرسند چه را کوئی سیب را پس وقتی که کوئی زدم دزد را (دزد) مفعول صریح است و خوردم سیب را سبب مفعول صریح است و (را) در آخر مفعول اغلب اوقات علامت مفعول صریح است

﴿ مولوی فرماید ﴾

﴿ یادیاران (یار را) میمون بود خاصه کان لیلی و این میمون بود ﴾

و مفعول صریح را مفعول به نیز میگویند و اگر در جواب
 (با) گفته شود آنرا مفعول معه گویند چنانکه کوئی رقم
 پرسند با که رفتی کوئی (باپسرم) پس وقتیکه کوئی (رقم
 باپسرم) پرسد مفعول معه باشد و اگر در جواب (در) واقع
 شود آنرا مفعول فیه گویند چنانکه کوئی خوابیدم پرسند
 در کجا کوئی در خانه پس چون کوئی خوابیدم (در خانه)
 خانه مفعول فیه باشد و گاهی حرف (ب) را که علامت مفعول
 به است الفی بر آن افزوده در عبارات آورند آن گاه مفعول
 معه بر آن صادق نباشد چون

❁ شبی (بانوجوانی) گفت پیری ❁

❁ کهن دردی کشتی صافی ضمیری ❁

یعنی بنوجوانی گفت و باشد که اسم یا صفتی را با فعل معاون
 ترکیب کنند و از مجموع معنی فعل اراده کنند چنانکه در
 مصدر مرکب هم گذشت و این در صفات بسیار باشد و در اسماء
 کمتر . ❁ فصل در فرق میانه فعل و مشتق ❁

مشتق اسمی است که برساند معنی را که شامل افراد بسیار
 باشد و دلالت کند بر نسبت میان ذات و صادر از ذات و مقصود
 اصلی خبر دادن از ذات باشد چون (زنده و زده شده)
 و مانند آن که مقصود اصلی خبر دادن از ذات نیست که زدن از
 او سر زده یا بر او واقع شده و باین مناسبت از زدن نیز بتبعیت
 خبر داده میشود و حکم مشتق در نسبت بفاعل و جواز داشتن

مفعول صریح و باقی مفعولها و سایر احکام مثل فعل است
 مکر اینکه چیر بر افعال نسبت نمیدهند نه بواسطه حرفی
 نه بدون واسطه حرفی لکن فعل را نسبت بچیر نمی دهند
 چنانکه کوئی (آمد برادر تو) یا کوئی (برادر تو آمد) در هر
 دو صورت فعل را نسبت برادر میدهی امامتتق را هم توان
 بچیرنی نسبت داد چنانکه کوئی (برادر تو آینده است)
 و هم میتوان چیر را بان نسبت داد چه بواسطه حرفی
 چنانکه کوئی (زننده تو از بدن است) و چه بدون واسطه
 حرفی چنانکه کوئی (زننده تو اهل سعادت است) و نیز
 اضافه فعل جایز نبود بخلاف مشتق چنانکه کوئی (زننده من)
 و نیز برای فعل صفة نتوان آورد بخلاف مشتق چنانکه
 کوئی (دهنده که مهر بانست) و فعل را باوصف مفرد بودن
 نتوان صفة قرار داد مگر در جمله باشد که آنوقت آنجمله
 یعنی فعل و فاعل صفة واقع شونده فعل تنها چنانکه کوئی
 (مردیکه رفت) که فعل با فاعل که ضمیر غایب است و بمرد
 بر میگردد جمله است و صفة واقع شده بخلاف مشتق که کوئی
 (مردیکه رونده است پسر او) که رونده صفة واقع شده
 است بدون فاعل آن که پسر است باری اسم مشتق را معاملات
 فعل و معاملات اسم هر دو جایز باشد و طریق بنای هر
 يك از اقسام آن و تعریف هر يك در باب صرف گذشت
 فصل • علم اسمیست که وضع شده برای شخص یا چیر معینی

که شامل افراد بسیار نشود و نیز در معنی استعمال شود مانند (رستم) که برای شخصی معین و معلوم نام مینهند و میشود که يك لفظ را بچند وضع برای چند چیز یا چند کس علم فرار دهند پس اگر چه باز در وضع برای معنی جزئی و مشخص وضع شده زیرا که در هر وضع برای یکی از آنها معنیها وضع شده و در استعمال هم در معنی جزئی و مشخص استعمال میشود بعلمت اینکه در هر استعمال یکی از آنها اراده میشود لکن بملاحظه متعدد بودن معنیها که برای هر يك از آنها وضع جداگانه وضع شده چون حرف یاء تکبیر را بدان پیوندند بکشخص نامعین از آنها معنیها اراده میشود مانند اسم جنس که یاء وحدت بدان پیوسته فردی نامعین را می رساند چنانکه کوئی (برای ما را دیدم) ❖ مولوی فرماید ❖

❖ چونکه بیرنگی اسپر رنگ شد ❖

❖ موسی باموسی در جنگ شد ❖

و این یاء را یاء تکبیر خوانندیم باینکه در افاده معنی مثل یاء وحدت است یعنی بر علم داخل شده و یکی نامعین از آن اراده شده زیرا که معنی وحدت نه بسبب یاء است بلکه بواسطه وضع علم است در معنی جزئی و یاء جز تکبیر را افاده ننماید و میشود که حرف یاء وحدت بآن پیوندند و این در صورتیست که معنی صفتی از آن اراده نمایند مثل اینکه انشخص یا انچیزیکه آن لفظ برای آن وضع شده در صفتی

مشهور و معروف باشد بسمیه که در آن وصف مثل گردیده
مانند انوشیروان در عدالت و رستم در شجاعت و حاتم در سخاوت
و لقمان در حکمت و در غیر ذی روح البرز کوه در بزرگی و باغ
ارم در صفا و طراوت پس چون کوئی حاتم را دیدم مراد است
در حقیقت نه شخص حاتم طایست بلکه صفت سخاوت
و بخشندگی او را کنایت آورده مقصود این است که مردی
صاحب بخشش را دیدم و هم در صورت اراده معنی وصفی
یا مصدری به نیر بدان پیوندد چنانکه کوئی فلان
رستمی کرد یا فلان حاتمی بخرج میدهد یعنی مثل رستم
اظهار شجاعت کرد و مثل حاتم اظهار سخاوت نماید در این
صورت بیان معنی مصدری نماید چنانکه در فصل مصدر
اشاره شد و علم را اصلاحیت مبتدا و خبر و فاعل و نایب فاعل
و منجول و مضاف الیه و موصوف بودن و غالب حالات اسم باشد
و بیان تعریف مبتدا و خبر و غیر آن در محل خود بیاید
انشاء الله .

فصل . ضمیر لفظی است که وضع شده برای معنی کلمی که
شامل افراد بسیار باشد و استعمال شود در معنی جزئی
بقرینه خطاب و ضمیر بر دو قسم است متصل و منفصل
منفصل آنست که بتنهائی استعمال شود و آن هشت است
(من تو آن ما شما ایشان آنها) من ضمیر مفرد متکلم است که آرا
و حده نیر کویند که دلالت کند بر شخص کوینده و بس .

❖ مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد فرماید ❖
 ❖ گویند جان خواهدد زمن این جان و این جانان من ❖
 ❖ آن زلف و آن رخسار او این کفر و این ایمان من ❖
 و باشد که (را) بد آن پیوندند و نون از آن حذف شود
 ❖ وله علیه الرحمة ❖
 ❖ بر سر کوی خرابات مقامیست (مرا) ❖
 ❖ نه غم ننگ و نه اندیشه نامیست (مرا) ❖
 و کلمه «من» در میان ضمائر بدشتر موصوف واقع میشود
 ❖ خواجه علیه الرحمة ❖
 ❖ ای که برمه کشتی از عنبر سارا چو کان ❖
 مضطرب حال مگردان «من سرگردان را» ❖
 تو ضمیر مفرد مخاطب است که دلالت کنند بر یکشخص حاضر
 در زمان خطاب ❖ مرحوم معتمد ❖
 ❖ کس جز (تو) رهنداشت در این خانه خلق را ❖
 ❖ آ که که کرد از اینکه «تو» در دل نشسته ❖
 او ضمیر مفرد غایب است که دلالت مینماید بر یکشخص
 غایب از نظر گوینده یا آنکه از او گفتگو میشود .
 ❖ وله علیه الرحمة ❖
 ❖ شب آمد و دل باز نیامد ز در (او) ❖
 ❖ یارب دگر امروز چه آمد بسر (او) ❖
 و لفظ او مخصوص خطاب بذشعور است مثل تو و گاهی

برسبیل ندرت در غیر ذیشعور استعمال میشود ولی آنرا بمنزلهٔ
ذیشعور فرض مینمایند ❖ سعدی فرماید ❖

❖ کلمی خوشبوی در جام روزی ❖

❖ رسید از دست معشوق بدستم ❖

❖ بدو (گفتم که مشکبوی باعبیری ❖

❖ که از بوی دل آویز تو مستم ❖

که آنرا بمنزلهٔ ذیشعور فرض کرده سؤال و جواب دلیل بر
آنست آن بر ضمیر مفرد غایب است لیکن مخصوص
بغیر ذیشعور صایب اصفهانی گوید .

❖ ز خار راه تعلق کشیده دامان باش ❖

❖ بهر چه میکشدت دل از آن گریزان باش ❖

و باشد که از روی ندرت در ذیشعور استعمال شود بجهت
ضرورت ❖ مولوی فرماید ❖

❖ گفت معشوقم تو بودستی نه (آن ❖

❖ لیک کار از کار خیر در جهان ❖

و لفظ آن که برای اشاره و ابهام وضع شده در ذیشعور
و غیر آن استعمال شود چنانکه بیاید انشاء الله .

ما ضمیر جمع متکلم است که متکلم مع الغیر مینامند که دلالت میکند
بر متکلم و کسانیکه با او آیند ❖ میرزای معتمد فرماید ❖

❖ بگذرای ناصح فرزانه ز افسانهٔ (ما ❖

❖ بگذارید بما این دل دیوانهٔ (ما ❖

و باشد که لفظ ما برای متکلم وحده استعمال شود بجهت

عظمت گوینده اعلا حضرت ظل الله شاهنشاه ایران

❀ ناصرالدین شاه قاجار خلد ملکه فرماید ❀

❀ خم می کرشکنند شیخ بما عرضه کنید ❀

❀ طلب خون سیاوش کند کینخسرو ❀

و باشد که بالفظ من مرکب شده بمنزله يك لفظ فرض کنند

و خطاب از آن اراده نشود کوئی (من و ما و ما و من) ❀ شعر ❀

❀ ما و منت (زمرحله عشق دور کرد) ❀

❀ آنکه رسی بدوست که بی (ما و من) شوی ❀

و مثل اینست لفظ تو که آن نیز بالفظ من مرکب شود و معنی

خطاب از آن اراده ننمایند ❀ مصرع ❀

❀ من و تو (نیست میان من و تو) ❀

و در هر يك از این موارد معنی مصدری از آن اراده شود

یعنی ما و توئی و من و مائی و ما و منی ❀ خواهی فرماید ❀

❀ در بحر «مائی و منی» افتاده ام بیار ❀

❀ می تا خلاص بخشدم از «مائی و منی» ❀

(شما) ضمیر جمع مخاطب است که دلالت مینماید بر جمعی

از حاضرین در زمان خطاب ❀ شعر ❀

❀ شما «کاز ادکان شانتسارید» ❀

❀ نشاط فصل کل فرصت شمارید ❀

❖ که صیاد مرا بامن شمار یست ❖

❖ مرا هم در شکنج دام کار یست ❖

و گاهی لفظ شما برای مفرد مخاطب بجهت تعظیم استعمال
شود (معمده علیه الرحمه)

❖ زلف مشکین بزم بنغم بر طرف رو چو گوکان صفت ❖

❖ ای دل عشاق مسکین کوی میدان (شما) ❖
(و خواجه فرماید)

❖ عزم دیدار تو دار دجان بر لب آمده ❖

❖ باز کرد دیدار ای چیست فرمان (شما) ❖

(ایشان) ضمیر جمع مخاطب و مخصوص بذیشعور است
که دلالت میکند بر جمع ارضایین از نظر کوینده
(هاتف علیه الرحمه فرماید)

❖ فصد (ایشان) نهفته میدارند ❖

❖ که با ما کنند کاد اظهار ❖

و لفظ ایشان نیز از روی تعظیم در مفرد استعمال میشود

چنانکه کوئی (ایشانرا) دیدم و خدمت ایشان رسیدم .

(آنها) ضمیر جمع غایب است و مخصوص بغیر ذیشعور

چنانکه کوئی آنها را خوردند و آنها را فروختند و هرگاه

در ماقبل و ذیشعور استعمال شود اسم اشاره یا موصول

است چنانکه باید انشاء الله و بجای لفظ «او» (وی) نیز

استعمال میشود پس اگر ضمیر جدا گانه محسوب شود ضمیر

منفصل نه خواهد بود (بیت)

✽ آخرای دل نه تواز خبل شهری خیر و بره ✽
 ✽ قدمی نه که شود بدر قهات همت «وی» ✽
 و یحتمل در غیر عاقل استعمالش صحیح باشد چنانکه
 ✽ خواجه فرماید ✽

✽ بزنی بر چنک چنک ای ماه مطرب ✽

✽ رکش بخراش تا بخروشم از «وی» ✽

ضمیر متصل آنست که بتنهائی استعمال نشود و آن دو قسم
 است ضمیر فاعل که با آنچه نسبت با آن داده شده مفید فائده
 نامه است چنانکه در آدم و رقتم و آن پنج است «می یم
 یدند» «م» ضمیر مفرد متکلم است ✽ میرزای معتمد فرماید ✽

✽ هر طرف (میکنم) راه برون رفتن نیست ✽

✽ من ندانم که در این غمگده چون «افتادم» ✽

«ی» ضمیر مفرد مخاطب است ✽ وله ✽

✽ چرا چو ابر نکرئی چرا چو باد نکوشی ✽

✽ چرا بر روزنالی چرا شب نخروشی ✽

«یم» ضمیر جمع متکلم است ✽ وله ✽

✽ جز رنج خار ابدی نشأه ندیدیم ✽

✽ ز آن باده که از ساغر ایام کشیدیم ✽

• (ید) ضمیر جمع مخاطب است ✽ خواجه فرماید ✽

✽ چو در میان مراد آورید دست امید ✽

✽ ز عهد صحبت مادر میانه یاد (آرید) ✽

(ند) ضمیر جمع غایب است * مرحوم معتمد علیه الرحمه *

* آنانکه بیاد دوست از هوش (شدند) *

* بستند لب از حدیث و خاموش «شدند» *

و در حکم ضمیر فاعل است ضمیر ربط که میان مبتدا و خبر
 ربط دهد چون (نیکم نیکی نیکیم نیکید نیکند) که
 بتقدیر فعل معاون در حکم فاعل است و چون حکایت
 الحال فی الحال فعل معاون بودن که میباشم است معنی
 هستی را میرساند اغلب همان هستی که شش صیغه بیش
 ندارد استعمال میشود بجای آن در این مثل چنین میشود
 • (نیک هستم نیک هستی نیک است نیک هستیم نیک هستید
 نیک هستند) و اما ضمیر مفرد غایب در این قسم همیشه
 مستتر باشد یعنی پنهان باشد چنانکه اشاره شد و اگر در
 آخر لفظیکه اینقسم ضمیر بدان پیوندد «ها» باشد و حرف
 پیش از آن مفتوح و کلمه پیش از دو حرف باشد همزه
 پیش از ضمیر زیاده کند «ام ای ایم اید اند» گویند

* شعر *

* آمده ام در اینجهان تا که زنی شکر برم *

* نامدام که از جهان قصه برم خبر برم *

و اگر الف باشد «یا» زیاد کنند (یم یی یم یید بند)
 گویند بلی در مفرد و جمع مخاطب و در جمع غایب یا
 نویسند ولی همزه خوانند اینست که همزه بالای یا بگذارند،

را کر واو ساکن و ماقبل مضموم باشد جایز است مانند الف
بعد از آن حرف «ی» زیاد نمایند چون «موم و کیسویت
و رویش» و بدون آن نیز جایز است چون (موم و کیسوم
و رووم) اما زیاد نمودن مستعملتر است .

دوم ضمیر غیر فاعل که یکی از دور کن کلام نیست که
چیز را بآن نسبت نداده اند چون «دیدندم وز دندش»
یا اگر نسبت داده اند نسبت غیر تامه است که ضمیر با آنچه
نسبت بآن داده اند مفید فایده نیست چون «پسرم
و دخترش» و آن شش است (م ت ش مان تان شان) (م) ضمیر
مفرد متکلم است * هاتف علیه الرحمه *

* ای پدر پندگده از عشقم *

* که نخواهد شد اهل این فرزندی *

(ت) ضمیر مفرد مخاطب است * وصال علیه الرحمه فرماید *

* آفتابا از سر میخانه مگذر کاین حریفان *

* یا بوسندت که یاری یابنوشندت که جامی *

(ش) ضمیر مفرد غایب است * شعر *

* صورتش را ماه کفتم سر کشید از من بخشم *

* دوستان از راست میرنجند نیکارم چون کنم *

(مان) ضمیر جمع متکلم است * مولوی *

* ماهمه شیران ولی شیر علم * حله مان از باد باشد دمبدم *

(بان) ضمیر جمع مخاطب است * شعر *

* رفتید و باد هم ره و یاور (خداتیان) *
 * در نزد دوستان همه خالیست جا (بنان) *
 * (شان) ضمیر جمع غائب است . * مولوی فرماید *
 * عاشقانرا شد مدرس حسن دوست *
 * دفتر درس و (سبقتشان) روی اوست *
 و اگر در آخر کلمه (ها) مفتوح ماقبل باشد و کلمه زاید از دو
 حرف قبل از ضمیر مفرد خواه متکلم و خواه مخاطب یا غایب
 همزه زاید کنند چون (خانه ام داندش دایهات) و اگر
 و او ساکن ماقبل مضموم یا لث باشد (بیه) زاید کنند چون
 (مویح پابت زانریش) و در جمع این قسم ضمیر یعنی ضمیر یکم قبل
 از آن الف یا و او مضموم ماقبل باشد نیز زاید نمودن (یاه) جایز
 باشد چون (مویمان یاتان زانو یشان) و باشد که مانند اسمیکه
 آخرش هاء ماقبل مفتوح در کلمه زاید از دو حرف که قسیم بحال
 خود باقی ماند چون « مردمان سمرانان کیسوشان »
 فعل . اسم اشاره اسمیست که دلالت نماید بمعنی جزئی
 و وضع شده باشد در معنی کلی و استعمال آن در معنی جزئی
 بقرینه حسن باشد و لفظ موضوع برای اشاره دو است
 « این » برای اشاره بقریب است و « آن » برای اشاره ببعید است
 * هاتف علیه الرحه *
 * سخن این بان هنیئاً لک * پاسخ آن باین که بادت نوش *
 * و جناب میرزا محمد تقی سلمه اه فرماید *
 * حلقه بردرزد که در « این » حلقه چیست *

❖ خادمی «زان» حلقه بردر شد که کیست ❖
 و در جمع آیند و لفظ نظر بمشار الیه نموده اگر عاقل باشد
 جمع بالف و نون بسته شود . ❖ خواجه فرماید ❖
 ❖ شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ❖
 ❖ خلاف مذهب «آنان» جمال «اینان» بن ❖
 و اگر غیر عاقل باشد بالحق لفظ (ها) جمع بسته شود .
 ❖ بوی گل و مل نوای مرغان بهار ❖
 ❖ حاضر همه و تو غایب ای زیبایار ❖
 ❖ اینجا که تو غایبی از اینهام چنه سود ❖
 ❖ و اینجا که تو حاضری «بانهام» چه کار ❖
 و باشد که حرفی از قبیل «در و پرواز» بر اسم اشاره داخل شده
 همزه آن حذف شود ❖ شعر ❖
 ❖ زان چکد آب و «زین» بارد خون ❖ مژده من کجا و ابر بهار ❖
 و سقوط الف مخصوص باین است و وقتی که مشار الیه روز
 یا شب با سال باشد لفظ «این» بدل (ام) شود چون «امروز و امشب
 و امسال» و اگر اسم اشاره خبر مشار الیه واقع شود چه مقدم
 و چه مؤخر افاده حصر نماید چون «مرد اینست و اینست
 مرد سخن اینست و اینست سخن» که در هر دو صورت معنی
 حصر را میرساند سخن اینست دیگران بگذار (تابکو یندهریکی
 سخنی)

فصل . موصول اسمیست که وضع شده باشد در معنی

کلی و دلالت نماید بر معنی جزئی و استعمال آن در معنی جزئی
 بغیر قرینه حس و خطاب باشد و بعبارت دیگر اسمیست که
 کسی یا چیز را باهام نشان دهد یکی از آنها لفظ (آن) است که
 در عاقل و غیر عاقل استعمال میشود در عاقل اعلی حضرت
 اقدس ظل الله شاهنشاه ایران ﴿ ناصرالدین شاه ﴾ صاحبقران
 فرمایند

﴿ انکه ﴾ مسلسل نمود طره لیلی ﴿

﴿ خواست که بجنون اسیر سلسله باشد ﴿

و در غیر عاقل نیز بیاید ﴿ سعدی فرماید ﴿

﴿ همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت ﴿

﴿ آنکه ﴾ در خواب نشد چشم من و پروین است ﴿

و لفظ (که) برای ربط است و همیشه بعد از لفظ (آن) که موصول
 است وجو بایاید تفارق باشد میان موصول و اسم اشاره
 بعید پس باشد که متصل بموصول شود چنانکه در مثالهای
 مذکور و باشد که بعد از اسم دیگر آید که آن بموصول
 متصل شده مثال عاقل .

﴿ انکس ﴾ (که) بدست جام دارد ﴿

﴿ سلطانی جم مدام دارد ﴿

مثال غیر عاقل

﴿ ان شب قدر بیکه گویند اهل خلوت امشب است ﴿

﴿ ارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است ﴿

و باشد که بعد از ادات متصل بموصول آید .
(شیخ سعدی فرماید)

✽ این سوختگان در طلبش بخیبر اند ✽

✽ انرا (که) خبر شد خبری باز نیامد ✽

و چون خواهند موصول را بصیغه جمع آورند برای عاقل
بالف و نون آورند . (خواجده فرماید)

✽ ازانکه «خا کرا بنظر کمیما کنند» ✽

✽ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ✽

و برای غیر عاقل بالحق لفظ (ها) (شعر)

✽ انما که (تو در دل چو شب بنهفتی) ✽

✽ بیدار ما چه و روز پیدا مفتی ✽

و دیگری لفظ (که) است که آن نیز در عاقل و غیر عاقل هر دو
استعمال شود عاقل (زروغی گوید)

✽ هر که را که بخت دیده میدهد بر رخ تو بیننده میکند ✽

✽ هر که میکند سیر صورتت و صفت آفریننده میکند ✽

و مثال غیر عاقل (شیخ سعدی فرماید)

✽ بنده خویشتم خوان که بشاهی برسم ✽

✽ مکی را (که) تو پردازدهی شاهین است ✽

و لفظ (چه) نیز موصول است و مخصوص بغیر عاقل و اینهم

مثل (که) اغلب بعد از لفظ (آن) واقع شود بجهت رفع شبه

بمعنی اشاره بعید . (هاتف علیه الرحمه فرماید)

❖ آنچه) بینی دلت همان خواهد ❖

❖ آنچه) خواهد دلت همان بینی ❖

و باشد که بعد از لفظ هر بیاید . ❖ و له رحمة الله ❖

❖ هر چه) داری اگر بعشق دهی ❖

❖ کافر ~~م~~ کرم و عزیزان بینی ❖

و بسیار قلیل است که تنها استعمال شود چون (چه باشد میسر بزودی فرست) که انهم بتقدیر لفظ (آن و هر) است و برای موصول مطلقا صله لازم است که جمله لا حقا بسابق پیوسته و ابهام از ابر دارد چنانکه کوئی (آمدانکه من او را نام بردم) یا چیر یکه در حکم جمله باشد چنانکه کوئی (آمدانکه بخشنده است) که در حکم او که بخشنده است باشد و در صله ضمیری باید باشد که راجع بموصول شود که از ا نماید کویند یا آشکار باشد یا پنهان چنانکه گذشت در مثلها .

فصل . ترکیب را اقسام بسیار میباشد کثیر الاستعمال ازان را میکاریم و آن پنج قسم است یکی بطریق اضافه یعنی نسبت دادن اسمی بسمی بسمیکه یکی قید دیگری باشد مانند (پسر من و دختر تو) از آنکه نسبت داده اند مضاف و از آنکه بسوی آن نسبت داده اند مضاف الیه مینامند و اضافه گاه بدون تقدیر حرف است و آن اضافه وصف است بمعمولش چون «زننده من» یعنی کسیکه زننده است مر او گاه بتقدیر حرف است و آن سه قسم است یکی بتقدیر از است چون «انکشتر

نقره و سرقلیان طلا» یعنی سرقلیانی که از طلاست و این در صورتیست که مضاف الیه جنس مضاف باشد چنانکه طلا جنس است و سرقلیان از آن جنس و از اضافه بیانیه میگویند زیرا که مضاف الیه بیان جنس مضاف را مینماید و یکی بتقدیر «در» است چون (نماز شب) یعنی نماز یکشنبه در شب است (وماهی دریا) ❁ شیخ فرماید ❁

❁ از در بخشنده کی و بنده نوازی ❁

❁ مرغ هوار انصیب ماهی دریا ❁

یعنی ماهی که در دریاست و این را اضافه ظرفیه گویند زیرا که مضاف الیه ظرف مضاف است و یکی بتقدیر «ازان» مانند (خانه من) یعنی خانه که از آن من است و اینرا اضافه ملکیت گویند زیرا معنی مال و ملکیت را میرساند و میشود که مال و ملکیت بطور مجاز باشد چون «در خانه» یعنی در یک خانه است که اینجا حقیقه در مال و ملک خانه نیست بخلاف اول و درین قسم ترکیب در بیشتر اوقات مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد و رابطه میان مضاف و مضاف الیه کسره باشد در آخر مضاف و باشد که کسره را حذف کنند چون نیم شب . ❁ خواجه فرماید ❁

❁ به نیشب) اکرت آفتاب میباید ❁

❁ ز روی دختر کلچهر ز نقاب انداز ❁

و گاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود در آنوقت لابد کسره

حذف شود چون روشن ضمیر و مانند آن • (وله)

❁ صبحدم) مرغ چن باکل نوخواسته گفت ❁

❁ ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ❁

❁ کل بختدید که از راست نرنجیم ولی ❁

❁ هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نکفت ❁

و باشد که درین صورت از مجموع مضاف و مضاف الیه معنی وصفی

اراده شود و وجهه اضافه ملاحظه نشود چون کلچهر که

گذشت و ماه رو و مانند آن • (وله ایضاً)

❁ آن ترک (پریمچهره) که دوش از بر ما رفت ❁

❁ آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ❁

و باشد که از مضاف و مضاف الیه معنی اضافه اراده نشود

و مجموع را اسم قرار دهند و این ترکیب را ترکیب اضافی گویند

چون (شاهزنان و پریزاد) اما لفظ امر کب نمیکویند زیرا که

جز لفظ اگر چه دلالت بر جزء معنی دارد اما در استعمال

ان معنی مقصود نیست و باشد که اسم معمول و مضاف الیه اسم

فاعل بر اسم فاعل مقدم دارند و در حکم یک کلمه شمارند

و آن اسم فاعل را محقق نموده و علامتش را حذف نمایند

چون (دل آزار و بزم آرا و روان بخش و کوش برو و قه ننگار

و می فروش) و امثال آن • (وله ایضاً)

❁ خون شدلم از حسرت آن لعل (روان بخش) ❁

❁ ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش ❁

و در حالت جمعی بدون الحاق علامت اسم فاعل الف و نون
افزایند . (وله علیه الرحمه)

✽ بر در میخانه رفتن کار بیکر نکان بود ✽

✽ خود فروشان را بکوی مبغر و شان راه نیست ✽

(و دوم) بطریق توصیف یعنی صفت آوردن اسمی برای اسمی
و مراد از صفت لفظیست که بیان حال موصوف نماید چنانکه
کوئی (مرد دلیر وزن زبیا) یا بیان حال متعلق موصوف
نماید چنانکه کوئی (مرد نیکو سخن) که مفصود بیان
نیکوئی خود مرد نیست بلکه بیان نیکوئی سخن اوست
و در این قسم ترکیب نیز مثل قسم اول صفت قید برای
موصوف است و میان صفت و موصوف کسره که بر موصوف
داخل شود ربط دهد چنانکه در دو مثال مذکور است
و باشد که با تنکیر و لفظ (که) بدان پیوسته از کسره بینه
شویم کوئیم (مردیکه دلیر است یا مردیکه شیرین است
سخن او) و باشد که بدون اینهم کسره را بردارند و از مجموع
صفت و موصوف معنی وصفی اراده نمایند چون (دل سرد
و دل گرم) (خواجه فرماید)

✽ بیاتادرمی صافتر از دهر بنام ✽

✽ بشرط آنکه نمایی بکج طبعان (دل کور) ش ✽

و گاهی صفت را مقدم بر موصوف دارند و کسره بکلی جایز
نباشد چون (سرخ رو و سفید جابه) (وله ایضاً)

✽ آن (سید چرده) که شیرینی عالم با اوست ✽
 ✽ چشم می‌کون لب خندان دل خرم با اوست ✽
 و باشد که معنی وصفی هم از آن اراده نمایند و مجموع صفة
 و موصوفرا اسم قرار دهند و آنرا ترکیب توصیفی گویند
 چون (خوش سیما و غمگسار و پری رو) و امثال آن و اینرا نیز
 مرکب نمی‌گویند چنانکه در ترکیب اضافی مذکور شد .
 (سوم) باهانت حرف یعنی بتوسط حرفی از حروف عطف
 و غیره که در محل خود بیاید مرکب شود و این ترکیب با حروف
 عطف از سایر حروف بیشتر باشد گاه دو لفظ متحد الاصلرا
 ترکیب کنند چون (کفت و کوورفت و رو و جستجو)
 (خواجه فرماید)

✽ شست و شوئی) کن و آنکه بخرابات خرام ✽
 ✽ تانکردد ز تو این دیر خراب آسوده ✽
 و گاه دو لفظ مترادفرا چون (برک و ساز و پیچ و تاب و ریخت
 و پاش) و مانند آن . (وله)

✽ کراز تو یکسر موسر کشد دل حافظ ✽
 ✽ بکیر و در خم زلفش به (پیچ و تاب) انداز ✽
 و گاه دو لفظ متناسب را چون (شاخ و برک و ترش و شیرین)
 و مانند آن . (مغربی گوید)

✽ آنچه کفر است بر خلق بر مابین است ✽
 ✽ تلخ و شور) همه عالم بر ما شیرین است ✽

وگاه دولفظ متضاد را ترکیب کنند مانند (فراز و نشیب
و گرم و سرد و رفت و آمد) (مصرع)

❁ آتش چو بفتاد بسوزد (تر و خشک) ❁

و گاهی حرف عطف را حذف نموده مجموع را اسم قرار دهند
مانند (یازده و چهارده و شیر برنج) که اکنون معنی عطفی
در آن ملحوظ نیست و آنرا ترکیب تضمینی گویند و این نیز
مانند ترکیب توصیفی و اضافی مرکب نمیشد و بامانت سایر
حروف نیز ترکیب واقع شود چون (دست بگردن پاتاسر
پدر بر پدر سر تا پا) و مانند آن . (مولوی فرماید)

❁ از برون حس لشکرگاه شاه ❁

❁ پرهمی بینم ز نور حق سپاه ❁

❁ خیمه درخیمه طناب اندر طناب ❁

❁ شکرانکه کرد بیدارم ز خواب ❁

(چهارم) بتکرار عین لفظ مانند (اندک اندک کم کم آهسته آهسته
یواش یواش دور دور) (قانانی فرماید)

❁ خم خم و چین چین کره کره (سر زلفش) ❁

❁ کرده برویش پدیدشکل چلیپا ❁

(پنجم) باساناد یعنی نسبت دادن یکی از دو جزء بدیگری بقسمیکه
هیچیک قیددیگری نباشد چنانکه کوئی افتاب برآمد و این
قسم را جمله گویند و گاهی مفرد را در مقابل جمله آورند
با برین باقی اقسام مرکب داخل در مفرد باشند پس چون

پرسند (اسب سفید یا زنده من) مفرد است یا مرکب کوئی
مرکب و چون پرسند که مفرد است یا جمله کوئی مفرد و چون
افاده و استفاده بسبب جمله است انرا بیان نمائیم .

فصل . جمله را دور کن است که جمله از آن دور کن مرکب
میشود باسناد یکی از اند و بدیگری یکی از آن دور کن را که
انرا بجزء دیگر اسناد داده اند مسند گویند و دیگر را که
بسوی آن اسناد داده اند مسند الیه چنانکه کوئی (آفتاب
برآمد) برآمدن را اسناد داده بسوی آفتاب پس آفتاب را
مسند الیه و برآمد را مسند گویند و مراد از اسناد نسبت
دادن یکی از دو کلمه است بسوی دیگری بنحویکه فایده
بخشد مخاطب را این است که مسند را منسوب و مسند الیه را
منسوب الیه نیز گویند و اسناد میان دو اسم باشد چنانکه
کوئی (آفتاب درخشانده است ورنکش سفید است) و میان
اسم و فعل نیز باشد چنانکه کوئی (شب گذشته ورستم
خواید) پس گاهی اسم مقدم بر فعل باشد چون مثالهای
مذکور و گاه فعل مقدم بر اسم باشد چون (خواید رستم
و گذشته شب) پس اگر جمله مرکب از دو اسم باشد یا از اسم
و فعل اما اسم مقدم بر فعل باشد مسند الیه را مبتدا و مسند را
خبر گویند و اگر مرکب از اسم و فعل باشد و فعل مقدم بر
اسم باشد فعل را که مسند است فعل گویند و اسم را که مسند
الیه است فاعل نامند چنانکه کوئی (خورد رستم نانرا)

خورد را که فعل است و اسنادش را برستم داده فعل گویند
 و رستم را که فاعل است و اسناد خوردن را باو داده فاعل
 گویند و ناهم که مفعول است اینرا جمله فعلیه گویند .
 فصل . جمله برد و قسم است انشائیة و اخباریه انشائیة جمله
 ایست که قطع نظر از گوینده و قراین و علم مخاطب بر است
 بودن یا دروغ بودن آن خود را که بدون ملاحظه جهات
 دیگر بنکریم احتمال صدق و کذب یعنی راست و دروغ
 در آن نباشد مانند (بیاور و بروا اگر خوردوا کر بیاید و رفته باشد)
 و مانند آن که متکلم خبر از چیزی نمیدهد تا احتمال راست
 یا دروغ در آن باشد اخباریه جمله ایست که قطع نظر از گوینده
 یا قراین یا علم مخاطب بر است بودن یا دروغ بودنش خود
 آنرا که بدون ملاحظه جهات دیگر بنکریم احتمال راست
 یا دروغ در آن باشد مثل اینکه کوئی (برادرت رفت) که محتمل است
 راست باشد رفته باشد یا دروغ باشد و زوجه باشد اما اینکه شخص
 راست کوئی خبر دهد یا اینکه خود خبر ابدانی که راست است
 مثل اینکه (پاریس شهر خوب است یا نماز واجب است) یا اینکه
 دلیلی بر راستی آن باشد مثل اینکه اسباب جشن و عشرت
 بسیار در سرای پادشاهی بینی که دلیل بر سوراخ است پرسی
 چه خبر است گویند (پسر پادشاه را داماد میکنند) و یقین
 بر راستی خبر نمائی مدخلیتی بخود کلام ندارد چون نظر بخود
 کلام نمائی بدون نظر باین جهات احتمال صدق و کذب دارد

چنانکه بسی واضح است که باوجود این قراین احتمال دارد که گوینده دروغ گفته باشد و دختر شاه را عروس نمایند یا اینکه بجهت مطلب دیگر باشد این جشن .

فصل . جمله بردو قسم است تامه و غیر تامه جمله ایست که فایده بخشیدنونده را فائده که سکوت بر آن صحیح باشد چون (بیا و آمدم و رفت) و غیر تامه برخلاف آنست چنانکه کوئی (اگر آمد کسی) که شنونده را انتظار خواهد بود که اگر آمد کسی چه میشود همینکه گفتی (اگر آمد کسی من نیز میآیم) آن انتظار تمام میشود و غیر تامه را ناقصه نیز میگویند و جمله غیر تامه را کلام نکویند زیرا که در تعریف کلام گفتیم که کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه بطوریکه فایده بخشیدنونده را یعنی درست باشد خوا موش شدنش بر آن کفتر پس کلام عبارتست از جمله تامه خواه خبریه باشد خواه انشائیة .

فصل . مفرد را گاهی در مقابل جمع استعمال کنند و مراد از جمع آنست که دلالت کند بر زیاد از یک فرد و مفرد بهم از جنس خود داشته باشد چنانکه دو پسر یا بیشتر داشته باشی میگوئی پسران من که پسران جمع است و پسر مفرد آنست و قاعده جمع آنست که اگر مفرد ذی روح باشد الف و نون بان ملحق کنند صیغه جمع کردد کوئی در مرد مردان و در زن زنان و در اسب اسبان (شعر)

* اسبان و خران) بار بردار * به زامیان مردم از ازار *
 و غیر ذی روح را با خاق (ها جمع بندند چون) سنگها در سنگ
 و کوهها در کوه و آبها در آب) و آنچه را که صاحب نمو باشد بهر
 دو قسم جمع بندند چون درختان و درختها در درخت
 (قآنی مرحوم)

* درختهای بارور چو اشتران بار بر *
 * همی بیشت یکدگر کشیده صف قطارها *
 و آنچه صاحب بجدد باشد نیز بهر دو قسم جمع بندند
 چون (شها و شبان) در شب و اعضای جفت انسان را نیز
 بهر دو قسم جمع بندند مانند چشمها و چشمان در چشم (شعر)

* چشمان) نیم مست تو بیهوشی آورد *
 * خبیاز هات خیال هم آغوشی آورد *
 بلی در لفظ هزار هم سماط بهر دو قسم جمع صحیح است هم
 هزارها و هم هزاران میگویند (خواجد فرماید)

* بمزکان سیه کردی (هزاران) رخته در دینم *
 * بیا کر چشم بیارت (هزاران) در دیر چینم *
 قآنی مرحوم گوید (نه ده نه صد هزارها) اگر چه معانی
 و موارد استعمال حروف خارج از صرف و نحو است ولی
 بجهت از زیاد بصیرت مبتدیان بتکاریم *

فصل • حرف لفظیست که وضع شده برای معنی کلی که شامل
 افراد بسیار میشود و استعمال میشود در معنی جزئی که افراد
 بسیار را شامل نیست و میرساند فردی مشخص را و در رساندن

معنی محتاج است بچسبیدن و پیوستن کلمه دیگر و اینک از معانی
 و موارد استعمال حروف آنچه لازم و ضرور باشد اول بسایط
 و پس از آن مرکبات را بترتیب حروف هجایی بکاریم .
 (الف) در اول و وسط و آخر کلمات در آید و آنچه در اول
 و وسط کلام در آید محض تزئین کلام و ضرورت شعر است
 چون (ابا و ابروایی) در (با و برویی) و (رهگذار و بخواناد
 و بمیراد) در (رهگذرو بخواند و بمیرد) و آنچه در آخر
 کلام واقع شود چند قسم است و چهار قسم از آن ذکر میشود .
 اول الف ربط و اتصال که دو کلمه از یک جنس را یاد و کلمه
 متضاد را بهم ربط دهد چون (البالد مادام دورا دور سراپا)
 و مانند آن . (شیخ سعدی فرماید)

- ❁ آرزو میکشدم شمع صفت پیش وجودت ❁
- ❁ که (سراپای) بسوزند من بید سروپارا ❁
- دوم الف نداست چون (خداوند اجانا عزیزا دلا) (وله ایضا)
- ❁ ملکا مها نکارا قرا بتا بهارا ❁
- ❁ متحیرم بوصف تو که خود چه نام داری ❁
- و اگر آن اسم منادا آخرش حرف الف باشد بجهت رفع ثقل
 در تکلم حرف (ی) بر آن افزایند چون (خدایا کدایا) و این از روی
 وجوب نباشد .
- سوم الف تعجب است چون (بسا و خوشا) و مانند آن .
- (خواجه فرماید)

❁ حجاب چهرهٔ جان میشود غبارتم ❁
 ❁ (خوشا) دمی که ازین چهره پرده برفکنم ❁
 و چهارم زایده است که محض زینت و وزن شعر است
 چون (برد ناخوردنا) و کفتنا (بیت)

❁ معلوم شده که مردم چشم منی از انک ❁
 ❁ در چشم من نشسته و از من (نهانیا) ❁
 که الف در اینجا فادهٔ هیچ معنی نمی نماید و مرکبات ده است
 اول آری که جواب و تصدیق راست چنانکه پرسند بر ادرت
 از سفر آمد کوئی (آری) و باشد که لفظ آری بدون سه سوال
 گفته شود که کو یا کوینده سائلی را فرض نموده که سوال
 کرده و بان جواب میگوید و این در مقام تحقیق و اثبات
 است . (شعر)

❁ چشمت ارناز بحافظ نیکند میل (آری) ❁
 ❁ سر کرانی صفت ز کس شهلا باشد ❁
 و گاهی تکرار شود آری آری گویند (وله)
 ❁ دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی ❁
 ❁ (آری آری) سخن عشق نشانی دارد ❁

و این در کمال اهتمام در تحقیق و اثبات است .
 دوم (از) و از معانی و موارد استعمال زیاد دارد ده قسم
 از اذکر میثائیم .

اول ابتدار است که دلالت میکند بر اینکه مدخولش ابتدای

مکان یازمانیست . (وله)

بِهشت عدن اگر خواهی بیا بامابمخانه
 که (از) پای خت یکسر بحوض کوسراندازیم
 و مخفف آن (ز) باشد (راه رو فرماید)

زلال چشمه حیوان که هست اصل حیات
 ز (سر باطن ایشان خدا کند اظهار)

دوم انتراع راست یعنی در موافقی که جدائی و انفصال
 مقصود است بالفظ از استعمال مینمایند انهم با حقیقی است چنانکه
 (از میوچیدم و از او خریدم) و امثال آن . (هائف فرماید)

از توای دوست نکسلم پیوند

کر بتیغ برند بند (از) بند

یا مجازی است چون (دل از او کند) و امثال آن .

(جناب میرزا محمد تقی فرماید)

ناله ازنی کر یه از مینا گرفت

خون دل از ساغر و صها گرفت

سوم تعلیل و سببیت زاست، چنانکه کوئی (از دیدن شما

مشعوف شدم) یعنی بسبب دیدن شما مشعوف شدم .

چهارم نسبت را باشد یعنی چیز را بچیزی در بهتری و بدتری

و کثری و زیادتری و امثال آن نسبت دهند چنانکه کوئی

(این از آن بهتر است) (خواجه فرماید) در مصرع اول

مثال اول و در ثانی مثال ثانی

- ❖ (از) جرعةٌ تو خاك زمين قدر لعل يافت ❖
- ❖ بيچاره ما كه پيش تو (از) خاك كمتر يم ❖
- ونير (ز) محفف انست (راهرو)
- ❖ وجود هر يك محفوف فيضهاى بزرگ ❖
- ❖ (ز) جودهريك مشعوف قلب خورد و كبار ❖

پنجم ملكيت و اختصاص راست اهم با حقيقى است چون (اين اسب

از اوست) يعنى مال و ملك اوست يا مجاز است چون (اين

زين از آن اسب است) يعنى مخصوص آنست .

ششم بيان جنس نمايد هم ظاهرى هم معنوى چون پر سندن

اين ظرف از چيست كوئى از طلاست يا از نقره است بعبارة

اخري رفع ابهام و شبه از كلام سابق نمايد .

(خواجه عليه الرحمه)

- ❖ اى عنصر تو مخلوق (از) كيمياى عزت ❖

- ❖ وى دولت تو ايمن (از) صدمت تباهى ❖

همينكه گفت اى عنصر تو مخلوق شنونده نميداند كه از

چه خلق شده چون اهتمال زياد ميرود بعد بيان مينماید

و رفع ابهام ميكند كه از كيمياى عزت همين قسم است در

مصرع نانى .

هفتم تبعيض را باشد چون (از اولاد او ديدم) و آزان خريدم

و امثال آن كه همه معنى بعضيت را ميرساند .

هشتم ظرفيت راست كه بمعنى (در) استعمال شود چون از او

خبرى نيست) يعنى در او خبرى نيست .

و نه تم تجاوز راست چون (از او گذشتم) (و از آن گذشت) (شعر)

❁ عمرش در از باد که بر قتل بیکنانه ❁

❁ وقتی در یغ گفت که تیر (از) کمان گذشت ❁

و دهم زائده یعنی در کلام معنی ندارد که اگر نباشد معنی

ناقص نمیشود چون (از برای چه و از بهر که از برای او
نفع دارد) (خواجده فرماید)

❁ از برای شرف بنو کثره ❁ خالک راه تور فتم هوس است ❁

و در اغلب موارد مذکور از معنی مفعول منهی را می رساند.

سوم (آسا) تشبیه راست که همیشه بعد از اسمی گذاشته

شود چون (مردم آسا) (شعر)

❁ موسی آسا همه سر کشته درین دشت جنون ❁

❁ پرتو حسن تو آن قصه طور است و قبس ❁

چهارم (اگر) که شرط راست و دلالت مینماید بر تعلیق

امری بامری چون (اگر بیائی میایم و اگر درس خوانده

بود ملا شده بود) و امثال آن . (شعر)

❁ اگر وقت نظاره ات مرده بودم * ز دست فراق تو جان برده بودم ❁

و گاهی تخفیف داده کر گویند (کمال اسمعیل فرماید)

❁ کر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ❁

❁ این مهر بر که افکنم اندل کجسایرم ❁

و از نیر گویند که مخفف اگر است (حکیم قآنی مرحوم فرماید)

❁ بصلح در کنارم آزدشمنی کناره کن ❁

❁ دلت ره (ار) نمیدهد ز دوست استشاره کن ❁

* و یا چو سبجه رشته ز زلف خویش پاره کن *

* براو بپند صد کره وزان پس استخاره کن *

* که سخت عاجز آمدم زرنج انتظارها *

و گاهی علاوه بر شرط امتناع رارساند یعنی دو امر ممنوع را

تعلیق بر یکدیگر نماید و برساند ممنوع بودن مدخولشرا (بیت)

* (کر) زمین را با آسمان دوزی *

* ندهندت زیاده از روزی *

و در بیان این قسم مطلب اغلب بلفظهم استعمال مینمایند

چون (اگر آب حیاتم بخورد خواهد مرد. و اگر هم با آب

کوثر بشوینش پاک نخواهد شد

و امثال آن و گاهی لفظ (چه) بدان متصل شده استدرالکرا

برساند یعنی در کلامی واقع شود که لازمه آن کلام غیر انجیر

یست که در کلام بعد است یعنی بمقتضای کلام قبل باید چنین

باشد ولی برخلاف آن شده چنانکه کوئی (اگر چه او بمن

خیانت کردم من او را عفو کردم) که لازمه خیانت او تنبیه

و تادیب بود ولی من او را عفو کردم (خواجه فرماید)

* اگر چه در طلبت همعنان باد شمال *

* بکرد سرو خرامان قامتت زرسیدم *

و این نیز مخفف شده (گرچه) گویند (وله)

* (گرچه) از آتش دن چون خرمی در جوشم *

* مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم *

ونیز (ار) که مخفف اکر است اکر بعدار (و) عطف
واقع شود الف ساقط شده (ور) کویند (وله)

✽ از وجود این قدرم نام و نشانست که هست ✽

✽ (ورنه) از ضعف در اینجا اری نیست که نیست ✽

بنچم (آکین) که اتصاف راست که دلالت میکند بر اتصاف
شخصی یا چیرنی بدانچه این لفظ بدان ملحق شده مانند
اندوه آکین و خشم آکین (و امثال آن و بیشتر اوقات همزه
آن را ساقط و مخفف نموده کین استعمال نمایند (مصرع)
✽ نه خشم آکین شواز کردن نه غم کین ✽

(و خواه فرماید)

✽ دردم کردستم هست خدا یا میسند ✽

✽ که مکدر شود آینه مهر آکنیم ✽

ششم (انه) که تشبیه راست و در آخر کلمات فارسی و عربی
در آمده و تشبیه را رساند چون (رستمانه و مردانه) و مانند آن (وله)

✽ حالیا عشوه عشق توز بنیادم برد ✽

✽ تاد کر فکر حکیمانه چه بنیاد کنند ✽

و در بعض موارد نیز لیاقترا افاده نماید چون (این لباس
مردانه است یا زنانه است یا بچه گانه است) و مانند آن هفتم
(ای) و از او مورد استعمال است .

اول ندا راست یعنی خواندن کسی یا چیرنی چون ایدوست
ایرفیق ایمرد (و امثال آن اما در غیر ذوی العقول از این بمنزله

ذوی العقول فرض نموده و از ارا بخوانند (شعر)
 ❖ ای (باد نسیم یارداری ❖ زان نافه مشکبارداری ❖
 و گاهی الف باخرش افزایشد . حکیم فردوسی فرماید
 ❖ (ایا) شاه محمود کشور کشای ❖ زمن کرنترسی بترس از خدای ❖
 و شاید حرف ندما نند و او عطف میانه عربی و فارسی مشترک
 باشد .

دوم در اول کلام در آید و تاکید و مبالغه کلمه بعد از خود
 نماید و تعجب را رساند چون (ای به ای بهترای خوب شدای
 دادای وای) و مانند آن . (شعر)

❖ ای کاش جان بخواهد معشوق جانی ما ❖
 ❖ نامدعی بمیرد از جان فشانی ما ❖
 هشتم (آیا) که استفهام راست که دلالت میکند بر طلب
 فهم چیزی از مخاطب چون (آیا آمد آبارفت) (شعر)
 ❖ انا که بصدز بان سخن میگفتند ❖
 ❖ (آیا) چه شنیدند که خواهوش شدند ❖

و باشد که استفهام انکار را افاده نماید و از استفهام انکاری
 گویند چون (ایامن نافهم آیا اودیوانه است) یعنی من
 نافهم نیستم اودیوانه نیستم و مانند آن
 نهم اه از اصواتست و تحسیر راست . (شعر)

❖ کر مسلمانی از نیست که حافظ دارد ❖
 ❖ آه کرازی امروز بود فردایی ❖

دهم) اوخ نیر از اصوات و تحسیرا باشد دوم (ب) بسیط
 که در اوایل کلمات فارسی در اید مطلقا مکسور است
 و بغیر کسر خواندن غلط است. و معانی چند دارد و به نه
 قسم آن اکتفا میشود .

(اول) ظرفیت را است یعنی ظرفیت برای مدخولش میشود که
 ظرف زمان باشد چون (بسال بروز کار) و مانند آن شعر
 ❁ نشناخت دل از زلف تو ویرانه خود را ❁
 ❁ دیوانه (بشب) کم بکنند خانه خود را ❁
 و باشد که ظرف مکان شود چون (بخانه بدریا بصحرا)
 و مانند آن (مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

❁ چشم مادیده خفاش بودورنه تورا ❁
 ❁ پرتو حسن (بهر) بام و دری نیست که نیست ❁
 (دوم) تعلیل و سببیت را است چون (برغایب شما چیزی
 نکفتم و بخصوصیت او با من عداوت میکند) و امثال آن
 (وله قدس سره)

❁ نیست دستوری آم که ز خود لاف زخم ❁
 ❁ ورنه ویران کنم افلاک (بافعالی) چند ❁
 (سوم) رابطه را است یعنی میانه دو کلمه از یک جنس را بط
 دهد چون (اب بلب و دهن بدهن و سر بسر و دوش بدوش)
 (خواجه فرماید)

❁ میدهندم چو قدح دست بدست ❁
 ❁ میکشندم چو سبو دوش بدوش ❁

شاید اینهم الصاق مجازی باشد .
 (چهارم) الصاق راست که دلالت میکند بر اتصال و پیوستن
 چیزی بچیزی . (امیر خسرو دهلوی گوید)

❖ مر است یاد جالت (بدل) چنانکه بسینه ❖

❖ خیال خوان کریمان بروز فاقه کدارا ❖

و الصاق مجازی نیز باشد یعنی الصاقرا بطور حقیقت
 نیرساند اما شبیه بالصاق و اتصال معنی را افاده میکند چون
 (بمن گذشت و باو گذشتم) میرزا سهای همدانی راست

❖ تو همچو عمر کرانمایه اولیک چه سود ❖

❖ که چون (بجا) کذری چون نسیم در کذری ❖

(پنجم) قسم راست چون .

❖ بجان دوست که غم پرده شماندرد ❖

❖ کر اعتماد بالطفاف کار ساز کنید ❖

و باشد که حرف بارا حذف کنند و همان معنی قسم را افاده
 نماید چون (جان من و جان تو) که حرف قسم در تقدیر است .
 (ششم) استعانت راست که دلالت بر استعانت از چیزی

یا شخصی مینماید (خواجه فرماید)

❖ پیاله در کفم بند تا سحر که حشر ❖

❖ بمی (بمی) زد دل بپر م حول روز رستاخیر ❖

یعنی بیاری و کک آن .

(هفتم) استعلا راست یعنی در مقام بلندی و برتری لفظ بارا

عوض بر استعمال نمایند چنانکه کوئی (بان سوار شدم
و بان بالارقم و باو فایق شدم) و امثال آن .

(هشتم) زانده است یعنی اگر در کلام نباشد نقصی در معنی
واقع نخواهد شد چون (دیدم بگفتن برفت) و امثال آن (بیت)

✽ هزار مرتبه رقم زمصر جانب کنعان ✽

✽ بغیر (چشم زلیخا کسی براه ندیدم ✽

(نهم) تخصیص راست یعنی افاده مخصوصیت و حصر میکند

چون (بمن بده و بمن بخش و باو بگو) و مانند آن و (ب)

مربک چهارده قسم است اول (با) و از اینج معنی

و مورد باشد اول معیت راست که دلالت مینماید بر اینکه مدخولش

با چیزی در حکم شریک میباشد چنانکه کوئی (آمد پسر

تو ببارادرمن) (شیخ سعدی فرماید)

✽ (با) دوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنکه ✽

✽ بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند ✽

و گاهی مخفف شده (ب) استعمال نمایند (وله)

✽ بیا که فصل بهار است تا من و تو بهم ✽

✽ بدیکران مگذاریم باغ و صحرا را ✽

(دوم) استعانت چنانکه کوئی با قلم آب خوردیم یا نوشتم و با کارد

دبر یدم و مانند آن و آن نیز مخفف شده (ب) گویند چنانکه

گذاشت (سیم) نصاحب و مالکیت راست چنانکه کوئی .

("فلانکس با عقل است و بادولت است و باعزم است)
یعنی صاحب عقل و دولت و عزم است و باشد که معنی
مصدر را افاده نماید یعنی ما بعد خود را بتاویل مصدر برد
و افاده معنی نماید چنانکه وحشی گوید .

❁ با کف او که معدن کرم است ❁

❁ بادل او که بحر عمان است ❁

❁ کیسه و کاسه که مانده تپی ❁

❁ کاسهٔ بحرو کیسهٔ کان است ❁

یعنی با وجود بودن کف او که چنین است و باشد که معینی را
افاده نماید که کلام بعد از کلام مدخول با غیر از اقتضا نمایند
چنانکه کوئی (بانکه دیدم من امدم رفت یا با وجود آمدن او
رفت) که نباید رفته باشد (وله ایضا)

❁ بانکه (روز وصل تو دانم که شوقم میکشد ❁

❁ ندهم بصد عمر ابدیک ساعت از روز را ❁

این دوم معنی آخر غیر از سه معنی اول است دوم (بار) مکان
و ظرفیت راست چون (جو یبار و زنگبار و رودبار) و ماندن
سیم (باز) تکرار و عطف راست (نور علی شاه فرماید)

❁ باز آمدم موسی صفت ظاهر یدو بیضا کنم ❁

❁ فرعون و قومش سر بسر مستغرق دریا کنم ❁

چهارم (باشد) ترجیحی راست که دلالت میکند بر اینکه کوینده
امید دارد آنچه را که بعد از آن لفظ است چون (باشد که براد

رسم) یعنی امیداست که برادرسم پنجم (بان) که محافظت
راست چون (دشتبان باغبان در بان) و مانند آن ششم (باید)
امراست که دلالت میکند بر ایجاب مطلبی چون (باید
برود و باید نرود) و امثال آن در مثبت امر بفعل در منفی امر
بترك آن (خواجه فرماید)

❖ مازموده ایم درین شهر بخت خویش ❖

❖ (باید) برون کشید از این ورطه رخت خویش ❖

هفتم (بر) استعلا را باشد که دلالت نماید بر اینکه چیزی بر
مدخولش بلندی یافته چون (بران سوار شد و بر بام رفت)
و مانند آن (راه رو فرماید)

❖ چو (بر) معالی ایشان عروج خواهد کس ❖

❖ هزار سعی سزد تا نلغزد از شخسار ❖

(هشتم) برای تعلیل را باشد چون (آمدم برای شرفیابی خدمت
شما) (سروش گوید)

❖ برای کوری چشم رقیبان داده است امشب ❖

❖ نکارم وعده و صلی بن ای صبح تا خیری ❖

و باشد که بمعنی جهة استعمال شود که غیر تعلیل باشد چون
(برایم بفرست و برایش خواندم و برایت خریدم) که
درین مواقع بمعنی علت و سبب نباشد نهم (بس) و از
دومعنی باشد اول تکثیر است که دلالت بر زیادتی نماید و باشد
که الف نیز با آخرش متصل شده (بسا) گویند (شعر)

- ❖ بسا (زور مندی که افتاد سخت
- ❖ بس افتاده را یاوری کرد بخت
- دوم انحصار و توقیف راست (خواجه فرماید)
- ❖ دلار فیق سفر بخت نیکخواهت (بس) ❖
- ❖ نسیم روضه شیراز بیک راهت (بس) ❖
- (دهم) (بس) و انرا نیز دو معنی و مورد استعمال باشد اول
عطف راست که دلالت میکنند بر اینکه مدخولش در حکم
با چیزی شریک است مثل معیت و علاوه بر عطف تاخیر
و ترتیب را رساند چنانکه کوئی (دیدم برادرت را پس نوکرت
را) دوم در کلام شرطیه چرا و جواب شرط واقع
میشود . (فردوسی فرماید)
- ❖ کراو شهر یار است پس طوس کیست ❖
- و میشود در کلامی بیاید که ظاهرش شرط نباشد (خواجه فرماید)
- ❖ از لب جانان همی یابم نشان زندگی ❖
- ❖ مرا ای جان من با جان بیجانان چکار ❖
- یازدهم (بود) ترجیحی راست (وله)
- ❖ بنا مرادی ازین در مرو بزن فالی ❖
- ❖ بود) که قرعه دولت بنام ما افتد ❖
- و باشد که محقق شده (بو) گویند . (شیخ سعدی فرماید)
- ❖ اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس ❖
- ❖ (بو) که قبولش کند بلال محمد ❖

دوازدهم (بهر) سبب و جهت راست مانند برای بدون کم و زیاد
(زر کر اصفهانی)

❁ چو دیدم چشم شوخ و ابروی پیوسته اش کفتم ❁

❁ کشیده ترك مستی (بهر) قتل عام شمشیری ❁

سیر زدهم (به) بفتح تحسین راست گاهی مکرر شده به به گویند
بکسر تفضیل را باشد . (خواجده فرماید)

❁ شاه را (به) بود از طاعت صد ساله وزهد ❁

❁ قدر یک ساعت عمری که دراو داد کند ❁

و یحتمه مبالغه اغلب بالفظ (تر) استعمال شده (بهرتر)
گویند اسم بودنش اقویست چهاردهم (بی) نفی راست
که نیستی بعدش را رساند و مخصوص باسم باشد (خواجده ابو
سعید فرماید)

❁ ای راه نمادی بن یاری کن ❁

❁ در مانده و (بی) کسم تو غم خواری کن ❁

❁ بر در که نا کسان خدایا مفرست ❁

❁ (بی) منت خلق خواهشم جاری کن ❁

سیم (ت) بسیط آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد مخاطب
است و (ت) مرکب چند قسم است و بدو قسم آن اکتفا
میشود اول (تا) و از ا هفت معنی و مورد استعمال است اول
ابتدا راست و اغلب در زمان استعمال میشود چنانکه کوئی
(تا مرادید رفت) (مرحوم ملا محمد تقی مجلسی علیه الرجه
فرماید)

❁ ناشد قدح کش از خم عشق آرزوی ما ❁

❁ بردوش میکشند ملایک سبوی ما ❁

یعنی از وقتی دوم آنها راست که دلالت میکنند بر اینکه
مدخولش آنها و انجام چیز است چنانکه کسوفی آدمم
تا طهران) که طهران انجام و انتهای آمدن تست سیم
تعلیل و سببیت راست چنانکه کسوفی (آدمم تا شمارا
دیدن نمایم) (شعر)

❁ مرد خردمند هنر پیشه را ❁ عمر دو بایست درین روز کار ❁

❁ (تا) بیکی بجز به اموختی ❁ بادگری بجز به بردی بکار ❁

چهارم غایت و تراخی راست کسوفی (آمدند کار و انبان
تا یادگان و رفتند مردمان تا شاهزادگان) پنجم شرط را
بطور الزام رساند یعنی دو مطلب لازم ملزوم یکدیگر شوند چون
(تازوی نمیروم) (خواجه فرماید)

❁ بهواداری انشمع چو پروانه وجود ❁

❁ تانسوزی نشود از خطر عشق خلاص ❁

ششم توقیت راست (شعر)

❁ تاهست میسر که زکل تاك بر آید ❁

❁ حیف است گیاه دگر از خاک بر آید ❁

هفتم تعجب راست، با تجاهل چون (تا چه شود تابه بینیم سر
انجام چه خواهد بودن) (شعر)

❁ (تا) حلقه های زلفش حلق کراست روزی ❁

❁ ماز برون حلقه کردن دراز کرده ❁

دوم (تر) تفضیل راست که دلالت میکند بر زیادتى چیرى
بچیرى یا حالتى رحالتى را چون (خوب تر بدتر) و مانند آن (شعر)

❁ دل از قید دو عالم رسته خوشتر ❁

❁ بر آن زلف مسلسل بسته خوشتر ❁

و (ترین) مبالغه آنست (مرحوم میرزای معتمد فرماید)

❁ زیبا ترین اشیافرخترین اعیان ❁

❁ از هر چه هست پیدا و زهر چه هست پنهان ❁

چهارم (ج) بسیطان معنی و مورد استعمالی ندارد مرکب

ان غیر از (جز) نباشد و استثنا راست چنانکه کوئى (همه رفتند

جز من • و همه هلاک شوند جز دانا یان) (مرحومه محترم تخلص)

❁ بجز از جور و جفانیست بکاری کارش ❁

❁ نبود هیچ برى سرو مراد بارش ❁

و چون حرف استثنا بعد از نفى باشد حصر را رساند یعنی

منحصراً بودن حکم ایجابى بر آنچه استثنا شده چنانکه کوئى

(نیامد کسی جز من) یعنی من آمدم و بس و مراد از حکم ایجابى

همان حکم است که استثنا راجع بآن است بعد از برداشتن

حرف نفى پنجم (چ) حرفى و ازرا چند معنی و مورد استعمال باشد

بچهار قسم آن اکتفا میشود اول (چ) بسیطه که اغلب اوقات (هائ)

سکت بدان پیوندند در حالت انفصال ازرا چند معنی و مورد

استعمال باشد و پنج قسم از آن ذکر میشود اول استفهام

مطلق را باشد (شعر)

❖ عقل چبود بلـبلی بیهوده کوی ❖
 ❖ پرزنان بر شرفه کزار عشق ❖
 و باشد که (ی و س و ت) که اداتر بطست بر آن
 متصل نموده (چیست) گویند (خواهجه فرماید .
 ❖ خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ❖
 ❖ ساقی بیار می سبب انتظار چیست ❖
 و گاهی لفظ (سان) بدان پیـوندند (چسان)
 گویند (کمال اسماعیل فرماید)

❖ بد نامی حیات دو روزئی نبود بیش ❖
 ❖ انهم کمال باتو بگویم (چسان) گذشت ❖
 ❖ یکروز صرف بستن دل شد باین و آن ❖
 ❖ روزد کر بکندن دل زین و آن گذشت ❖
 و گاهی لفظ (کونه) بدان پیوندند (چگونه) گویند .
 ❖ بیت ❖

❖ چکونه) سرز خجالت بر آورم بر دوست ❖
 ❖ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ❖
 دوم تعلیل را باشد که دلالت میکند بر اینکه مدخولش علت
 برای چیز نیست (راه رو فرماید)

❖ چه) هر دو مایه فیض و عوائد و احسان ❖
 ❖ ملاذو ملجـأ خلقند و کهم استظهار ❖
 سیم تعجب را باشد که دلالت نماید بر شکفت ماندن متکلم

از چیرنی بجهت خوبی یابدی یازشتی وز بیانی یا بزرگی
و یا کوچکی و امثال اینها چون (چه آدم بدی یا چه آدم
خوبی بود) (شعر)

❖ یارب این بچه ترکان (چه) دلیرند بخون ❖

❖ که بتیرمژه هر لحظه شکاری کیرند ❖

چهارم مساوات و برابری را باشد که دلالت بر تساوی
مدخولش نماید (خواهجه فرماید)

❖ بیار باده که در بارگاه استغنا ❖

❖ چه پاسبان وجه سلطان چه هوشباروجه مست ❖

پنجم بفتح کوچکی و حقارت را باشد که دلالت مینماید
بر کوچکی آنچه بدان متصل شده چون (باغچه و مورچه
و دریاچه) و مانند آن (وله)

❖ درین مقام مجازی بجز پیاله مکیر ❖

❖ درین سراجچه بازیچه غیر عشق مباز ❖

دوم چرا و انرا دو معنی و مورد استعمالست اول تعلیل را
باشد چنانکه کوئی (امروز را ماندم چرا که
راهمانا امن بود) و مانند آن دوم استفهام از علت
و سبب است چنانکه کوئی (چرا بخورم و چرا نکنم)
و امثال آن اما آنرا که (راء) مفعولیت بدان پیوندند
جدانو یسند چون (چه را بخورم) یعنی چه چیر را
بخورم و این غیر از آن دو قسم باشد که ذکر شد .

(چند) که استفهام از کیت نماید یغمارا است .
 ❖ جان بهادادم و کامم نشد از وصل تو حاصل ❖
 ❖ آخرای جان چه متاعی تو و ای بوسه بچندی ❖
 چهارم (چون) و از چند معنی است بچهار قسم اکتفا
 میشود اول استفهام از کیفیات است (شعر)
 ❖ صبا زان لولی شنکول سرمست ❖
 ❖ چه داری آکهی چونست حالش ❖
 دوم تشبیه را باشد و مخففش (چو) باشد (شعر)
 ❖ کر سرو (چو) قدتست رفتارش کو ❖
 ❖ ورغنچه چو لعلتست گفتارش کو ❖
 ❖ ور چون سر زلفتست سنبل ❖
 ❖ دلهای پریشان گرفتارش کو ❖
 و کاهی لفظ (هم) زائده بر سر آن در آمده و باز همان
 معنی را افاده نماید (کمال اسماعیل فرماید)
 ❖ ای روی تو (همچو) مشک و موی تو چو خون ❖
 ❖ میکویم و میآیمش از عهده برون ❖
 ❖ رویت مشکی زرفته در نافه هنوز ❖
 ❖ مویت خونی که آید از نافه برون ❖
 سیم تعلیل را باشد چنانکه کوبی (چون پول دارم
 دماغم تراست) و (چون کسالت دارم میروم) .
 چهارم توقیت را باشد مصرع (چون تو دارم همه دارم
 دگر هم هیچ نباید) و مخفف آن چو باشد (شعر)

❖ چو دیدم روی خویش سجده کردم ❖

و اغلب اینها اسماء باشند نه حروف . ششم (خ)
مفرد آن مورد استعمالی ندارد مرکب آن دواست و هر دو
تعجب را باشد اول (خنک) (سعدی فرماید)

❖ نیک و بد چون همی بیاید مرد ❖

❖ خنک آنکس که کوی نیکی برد ❖

دوم (خهی) نیز تعجب را باشد (شعر)

❖ خهی لطیف جالی که رشک حورو پر بست ❖

❖ مدیر مرکز حسن و مدار عشوه کر بست ❖

هفتم (د) مفرد ندارد و مرکب آن دواست اول

(دان) که مکارا باشد و دلالت میکنند بر مکان و ظرف

چیزی چون کل دان و نمک دان (و امثال آن دوم

(در) و آنرا دو مورد استعمال است اول ظرفیت که

دلالت میخاید بر اینکه مدخولش ظرف بر پای چیز بست

و ظرفیت ممکن است که ظرف مکان باشد چون (در خانه

در شهر) و امثال آن (راهرو فرماید)

❖ دو بیکرند (در) این زیر کنبه دوار ❖

❖ که هر یکی بد کر ماند از ره کر دار ❖

و ممکن است که ظرف زمان باشد چون (در سال در شب

در روز) و مانند آن (شعر)

❁ در شب هجر توای راحت جان در بر من ❁
 ❁ همدمی نیست بجز این دل و اینهم خون است ❁
 و میشود که ظرف از برای معنی باشد چون (در علم در علم
 در عقل در اندیشه) مرحومه والده علیها الرحمه
 در تخلص مرثیه فرماید .

❁ ای ضیاء السلطنه در ماتم شاه شهید ❁
 ❁ گریه کن کز ماتمش جبریل شهر ریخته ❁
 و گاهی لفظ (اندر) عوض (در) استعمال نمایند
 و لها علیه الرحمه

❁ العطش از لاله خیزد (اندر) آن دشت بلا ❁
 ❁ بسکه خون تشنگان از تیغ و خنجر ریخته ❁
 (و خواجه فرماید)
 ❁ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری ❁
 ❁ کاندرین ره گشته بس یارند قربان شما ❁
 دوم زاید یعنی اگر در کلام نباشد بمعنی نقصی وارد نمیشود
 سعدی گوید (شعر)

❁ هر کو سر پیوند تو دارد بحقیقت ❁
 ❁ دست از همه چیر و همه کس (در) کسلاند ❁
 هشتم (ر) بسیط آن معنی ندارد و مرکب آن (را)
 باشد بهفت قسم آن اکتفا میشود اول علامت مفعول صریح
 است که مفعول به مینامند چون (سگ نان را خورد

و کر به گوشت را برد (دوم قسم را باشد که بمعنی برای استعمال میشود . (خواجه فرماید)

❖ دل میروند دستم صاحب دلان خدا را ❖

❖ در دا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ❖

سیم اختصاص راست چون (از میان جمع او را پسندید و مرا برگزید) و مانند آن که جایز است لفظ (بس)

بعد از این قسم (را) استعمال شود سعدی فرماید

❖ رای خداوند (راست) حاکم و فرمانرواست ❖

❖ کر بکشد بنده ایم از بنوازد غلام ❖

چهارم تعلیل راست (شعر)

❖ صحبتش اردست داد از کهرین لفظ او ❖

❖ دامن خود پرکنم هدیه اصحاب را ❖

پنجم بجای حرف (ب) استعمال شود (شیخ سعدی)

❖ زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بده آن آب را ❖

❖ اول مرا سیراب کن و آنکه بده اصحاب را ❖

که بمعنی باصحاب است . ششم بمعنی (از) استعمال شود (وله)

❖ قضا را من و پیری از فار یاب ❖

❖ رسیدیم در حال مغرب با آب ❖

که بمعنی از قضا باشد . هفتم زایده چون (زمانیرا

یاشی را توقف بفرماید یا بگروزیرا باهم بسر بریم)

نهم (ز) بسیط آن چنانکه ذکر شد مخفف از است

و مرکب آن چهار است اول (زار) مکمل است که

دلالت مینماید بر مکانیکه چیزی در آن استقرار داشته باشد

چون (نمکزار و کلزار و ریکزار) و مانند آن . دوم
 (زهی) تعجب راست که اغلب در محاسن استعمال
 میشود (شعر)

❁ طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف ❁

❁ کر بکشد (زهی) طرب و بکشد زهی شرف ❁

سیم (زیرا) تعلیل راست چنانکه کوی (در آنجا
 آتش است زیرا که دود نمایان است) مصرع (بدمکن
 زیر آید آیه به پیش) چهارم (زنهار) که (زینهار)
 نیز گفته میشود تنبیه و تحذیر راست مصرع (زینهار
 از قرین بد زنهار) دهم (س) مفرد آن مسورد
 استعمالی ندارد مرکب آن دواست اول (سار) مکان
 و نسبت راست چون (کوهسار و خاکسار) و مانند آن .
 دوم (سنان) که مکان راست مثل (زار) چون
 (کوهستان و چنستان) و مانند آن (هاتف فرماید)

❁ چشم بکشا بکستان و بین ❁

❁ جلوه آب صاف در کل و خار ❁

یازدهم (ش) مفرد آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد غایب
 و علامت حاصل مصدر است مرکب آن دو کلمه بیش نیست
 اول (شاید) ترجیحی راست چون (شاید بیاید)
 و مانند آن (خواهه علیه الرحمه فرماید)

❁ کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیر ❁

❁ شاید که باز بینم دیدار آشنا را ❁

و میشود که وقوع کله بعد از شاید مترصد باشد ولی نه بطور
 ترجیحی چنانکه کوی (شاید فرار کنند و شاید در راه آسیبی
 باورسد) دوم (شود) نیز ترجیحی راست (یغما گوید)

❖ بود کانه بفریادم رسد امداد ای افغان ❖

❖ شود کان سنکدل رچی کند ای ناله تأثیری ❖

دوازدهم (ل) که در اغلب اوقات هاء رسمیه و سکت بدن
 پیوسته (که) گویند موارد استعمال زیاد دارد
 بخش قسم آن اکتفا میشود اول (که) موصول
 چنانکه گذشت . دوم (که) اسمیه استفهامیه که استفهام
 از اشخاص نماید (خواجه فرماید)

❖ درکار خانه عشق از کفر ناکزیر است ❖

❖ آتش (کرا) بسوزد کر بولهب نباشد ❖

و باها (فردوسی فرماید)

❖ که) گفت برو دست رستم بپند ❖ نپندم را دست چرخ بلند ❖
 و باشد که (ی) و حروف ربط بدن پیوندند (کیست) گویند .
 (عرفی فرماید)

❖ این بارگاه کیست که گویند بیهراس ❖

❖ ای اوج عرش سطح حضیض تراماس ❖

سیم افاده تعلیل نماید چنانکه کوی (آدمم که شمار دیدن
 نمایم) (خواجه ابوسعید فرماید)

❖ شب خیر (که) عاشقان شب راز کنند ❖

❖ کرد برو بام دوست پرواز کنند ❖

❖ هر جا که بود دری شب بر بندند ❖

❖ الا در دوست را که شب باز کنند ❖

(چهارم) تفسیر به که بیان و تفسیر ماقبل خود را نماید
و اغلب بعد از فعل گفتن و نوشتن و مانند آن آید چون
(گفت که و نوشت که) و مانند آن (شعر)

❖ وزیر شاهی و صداسب پیل تن بکمندت ❖

❖ پیاده ماندم و ماتم بکو که رخ (بکه) آرم ❖

(پنجم) ادات ربط که میان دو جمله ربط دهد چون (شاید که
بیاید و همینکه گفت) و مانند آن (شعر)

❖ کسیکه حسن رخ دوست در نظر دارد ❖

❖ محقق است که او حاصل بصر دارد ❖

(ششم) تصغیر و کوچکی راست و گاهی علاوه بر تصغیر
مهر بانی را نیز رساند چون (ای پسرک من) و مانند آن
بحر طویل که اشعار بر محبوبت نیز دارد . بتکی مهو
شکی شاهدی شوخک و شیرین سخنک صمغک سیم پرک عشوه کرک
دزدک طرارک و عیسارک و بس چابک و خون ریزک و پرفتنه
و آشوب بود آفت دوران . زدلال است رباینده دین و دل
عشاق وهم از غنچ پیایی . قدکش سروک نازو رخکش
مهر درخشنده برددل بیکی غمزه اک وهست گمان ابروکش

تیرزن از ناوکث . ژه اکش چشمک آهو نکهتس راست سکی
 شیروشی تیر تکی آه چه کیرنده که از چنککش امیدر هائی .
 لبك لعلك او طعن بکلفندزندهندوك خالك آن ترکب بیرجک
 دلبر بنشسته بلب چشمه کوثر . دهنک پسته الك و خنده اکش
 و ه چه نک پاش دل ریش خدایا بستان دادمن ازوی .

وا کر هاء مفتوح ماقبل در آخر کلمه باشد و کلمه زاید از دو
 حرف باشد پیش از کاف (ا) زیاد کنند چنانکه گذشت و اگر
 الف باشد نیز الف زیاد کنند و زیاد کردن (ی) نیز جایز
 باشد و سکون آخر کلمات را بفتح بدل نمایند . و (ک) مرکب
 چند قسم است بشش قسم آن اکتفا میشود .

اول (کار) با کاف فارسی که علاوه بر ائصاف مبالغه رانیر
 افاده نماید چون (ساز کار و پرهیر کار و ستمکار) و مانند آن

(شعر)

❁ نفر آن طفل کو جور آموز کار ❁

❁ نیند جفا بیند از روز کار ❁

• دوم (گاه) آزاد و معنی و مورد استعمال باشد .

اول مکان و زمان است آنکه در مکان استعمال شود حرف
 است چون (بار گاه در گاه) و مانند آن و باشد که
 تخفیف یابد (که) گویند چون (بار که و در که) (شعر)

❁ بتماش (که) زلفش دل حافظ روزی ❁

❁ شده باز آید و جادید گرفتار بنامد ❁

وآنکه درز مان استعمال میشود اسم است بدلیل اضافه
آن (شعر)

❖ بگاہ وصل توزان خاطر غمین دارم ❖

❖ کہ دشمنی چو فراق تو در کین دارم ❖

(ودر صبحگاه وچاشنکاه) ومانند آن از بابت تقدیم

مضاف الیه بر مضاف است چنانکه گذشت

دوم تقلیل راست که دلالت بر این دارد که مدخولش

همیشگی و اتصال ندارد (نثار فرماید)

❖ گاه پیامه‌نمی از خم زلف رشتها ❖

❖ گاه ز دستباری رشته اختیارها ❖

و باشد که تکرار کرده (گاه گاه) گویند و این نیز

مخفف شده (که) و (که که) و (که گاه) و (گاه که) گویند (شعر)

❖ با آنکه از خود غایبم وز می چو حافظ تابم ❖

❖ در مجلس رو حانیان (که گاه) جامی میرنم ❖

(سیم) (کاش) تمنی راست که دلالت دارد بر اینکه

مابعدش را گوینده آرزو مند است (محترم گوید)

❖ کاش آن بام فرود آید و آن قصر بزیر ❖

❖ که کسیر نبود راحتی از دیوارش ❖

و کاهی (کاشکی) گویند (شیخ سعدی فرماید)

❖ کاشکی برده بر افتادی از آن منظر حسن ❖

❖ تا همه خلق به بینند نکار ستارا ❖

(چهارم) (کده) مکان را باشد چون (آتشکده
و بنکده و میکده) و مانند آن (شعر)

❖ بیابمیکده و چهره ارغوانی کن ❖

❖ مرو بصومعه کابج-اسباه کارا نند ❖

(پنجم) (کون) و (کونه) تشبیه و لون
راست چون (نیل کون و کلکون) مرحوم قآنی

❖ شبه کون چون شب غامق گرفته چون دل عاشق ❖

❖ باشک دیده و امفی برنک طره عذرا ❖

(ششم) (کی) استفهام از زمان است و اسم میباشد

جناب (سهیل فرماید)

❖ کفتم که آن دوزلف بودمار و این شکفت ❖

❖ (کی) مار دیده ایم که برآذر او فتد ❖

و با کاف مکسور فارسی حرف و علامت حاصل مصدر

است چنانکه گذشت

(سیر دهم) (ل) بسیط آن مورد استعمالی ندارد

مرکب آن دو است اول (لآخ) مکان راست چون

(سنکلاخ و رودلاخ) دوم (لیک) استدرالکرا

باشد که دفع توهم ناشی از کلام سابق را نماید .

(شیخ سعدی راست)

❖ کر به شیراست در گرفتن موش ❖

❖ (لیک) موش است در مصاف پلنک ❖

چهاردهم (م) بسیط آن سه مورد استعمال دارد .
 اول ضمیر مفرد متکلم است چنانکه گذشت . دوم علامت
 اعداد درجه و وصفی باشد در آخر اعداد اصلیه چون
 (پنجم و سال دهم) و امثال آن . سیم در اول امر
 حاضر در آمده و آنرا نهی نماید یعنی طلب ترك فعلی کند
 برخلاف امر (مولوی فرماید)

❁ چونکه بد کردی برو غافل مباش ❁

❁ زانکه تخم است و برو یاند خدش ❁

❁ از مسکافات عمل غافل مشو ❁

❁ کندم از کندم بروید جوز جو ❁

و از مرکب آن بد کر سه قسم آن اکتفا میشود . اول
 (مان) که اساس و بنیاد را باشد چون (دودمان
 و ساختمان و خانمان و ریختنمان) و مانند آن . دوم
 (مکر) دو معنی دارد . اول استفهام از چیزی
 نماید که وقوع یا عدم وقوع آن موجب استفهام شده
 (شعر)

❁ مکر (صبا ز سر کوی دوست میآید ❁

❁ که از زمین و زمان بوی دوست میآید ❁

و اغلب در مقام تجاهل یا انکار یا اعتراض استعمال شود
 چنانکه کوی (مکر من نافهم مکر او بی چیز است) و مانند
 آن . دوم استثنای آنرا باشد که دلالت میکنند بر اینکه

مدخولش خارج از چیرنی است و در حکم با سابق شریک
 نیست چنانکه کوئی (همه رفتند مگر من یا همه ماندند
 مگر ما هیچ کس نبود مگر او) و مانند آن : سیم (مند)
 انصاف را باشد مانند (برو مند و تنو مند و خرد مند)
 و امثال آن (هاتف علیه الرحمه)

❁ شاشقم درد مند و حاجتمند ❁

❁ درد من بشکرو بدرمان گوش ❁

• و در ذوی العقول با الف و نون جمع بسته شود .
 (شیخ سعیدی)

❁ خنک آنزنج که یارم بعبادت بسر آید ❁

❁ درد مندان بچنین درد نخواهند دوارا ❁

• (پانزدهم) (ن) بسیط آن دو مورد استعمال دارد .
 اول (نفی) که دلالت بر نیستی و نابودی بعدش
 نماید چون (نکفتم ندید نمی بیند) و مانند آن (وله)

❁ بندگی هیچ نکردیم و طمع میداریم ❁

❁ که خداوندی از آن سیرت و اخلاق آید ❁

و چون نفی ذات و سبب صفات مقصود باشد (هاء)
 رسمیه و سکت بدان متصل نموده و جدانو بسند (شعر)

❁ نه در مسجد دهندم ره که مستم ❁

❁ نه در میخانه کاین خار خام است ❁

و گاهی (یاء) متصل نموده (فی) بفتح کونید (مصرع)

❁ نی زماونی ز تورودم مزن ❁

و باشد که مکرر شود این در مقام تأکید در نفی است (رباعی)

❁ بازای که تاسوزو کدازم بینی ❁

❁ بیداری شهبای در ازم بینی ❁

❁ نی ننی غلطم که خود فراق تو مرا ❁

❁ کی زنده گذارد که تو بازم بینی ❁

و گاهی ادات ربط بدان متصل نموده (نیست)

کویند (رباعی)

❁ در کوی تو بچانه تراز ما کس نیست ❁

❁ نزدیک تو بیکانه تراز ما کس نیست ❁

❁ بر سلسله طنابیت او یخته ایم ❁

❁ زانروی که دیوانه تراز ما کس نیست ❁

و گاهی (نی) بکسر که تخفف نیست است استعمال

نمایند (شعر)

❁ اگر چه حسن تواز عشق غیر مستغنی است ❁

❁ من آن (نیم) که از این عشقبازی آیم باز ❁

و چون ننی بر نفی داخل شود اثبات را رساند .

(مرحوم حاجی ملاهادی علیه الرحمه فرمایند)

❁ کوش اسرار شنو نیست و کر نه اسرار ❁

❁ پیش از عالم معنی خبری نیست که نیست ❁

در مثنوی که بر سر امر در آمده آنرا صیغه مثنوی نماید چون (نکنن

زود نزنند (ومانندان (شعر)

❁ بقرم نیساید کس از مرد وزن ❁

❁ بغیر از مغنی و جز تار زن ❁

و باشد که بر لفظ (باید) داخل شده دلالت بر نهی نماید
چون (نیاید بروی و نیاید بیاید) و امثال آن .
و مرکب آن سه قسم است . اول (نا) نفی راست
که بیشتر از سایر چیزها نفی اسم مفعول را نماید چون
(نادیده ناخوانده نارفته) و مانند آن (شعر)

❁ دنیا طلبیدیم و بقصد نرسیدیم ❁

❁ آیاچه شود آخرت نا طلبیده ❁

دوم (ناك) اتصاف را رساند چون (خشمناك
تابناك اندیشناك) و مانند آن و باشد که لفظ ناك بسبب
متصل شود چنانکه گویند (مكان ترسناك آواز سوز
ناك آه درد ناك) یعنی سبب میشود برای اتصاف شخص
بدین صفت . سیم (نیز) عطف را افاده نماید چون
(اورفت مانیر میرویم او مرد مانیر مییریم) (شعر)

❁ عیب می چله بگفتی هنر شق نیز بگوی ❁

❁ نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ❁

شانزدهم (و) بسبب آن موارد استعمال زیاد دارد
بشش قسم آن اختصار میشود . اول عطف راست که
دلالت مینماید بر اینکه مدخولش با چیزی در حکم شریك

است چون (او و پدر و برادرش رفتند)
 (راه رو در مدح جناب استاد سلمه الله فرماید)

❖ جهـان مهر و سپهر وفا و کان کرم ❖

❖ خلیج رحمت و دریای فیض و کوه وقار ❖

(و) دو قسم خوانده میشود یکی مثل ضمّه و یکی واو
 مفتوحه در وقتیکه ابتدا واقع شود مفتوح خوانده
 میشود . دوم مخفف او که ضمیر غایب است (و را)
 میگویند بجای (او را) سیم واو تصغیر و ملاطفت
 است که در میان اهل فارس و کرمان کثیر الاستعمال است
 چون (پسر و دختر و و یار و) و امثال آن
 (حکیم قائمی مرحوم راست)

❖ بتکی هست مرا بلطافت ملکو ❖

الی آخر چهارم واو ملازمست که اغلب در انکار استعمال
 میشود چون (من و شراب من و این کار) و مانند آن (جامی فرماید)

❖ همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح و نماز شب ❖

❖ من (و) ذکر طره و طلعت تو من الغداة الی العشا ❖

(ایضاً) میرزا عبدالکریم سیمیا تخلص گوید .

❖ تو و ملک و جاه و سکندری من و رسم و راه قلندری ❖

❖ اگر آن خوش است تو در خوری و کرا این بد است مراسم ترا ❖

پنجم زایده چون (یا با من یا او یا با او) و مانند آن ششم واوی
 که در آخر بعضی از اسما و صفات درآید چون (شکوه

ترسو جروشاشو) ومانندان و یحتمل محض افاده مبالغه
 باشد و مرکب آن نه قسم است اول (وا) که بدل از باز واقع
 میشود (شیخ ابواسحق اطعمه) فرماید

❖ کییاپزان که صبح سرکه (وا) کنند ❖

❖ آیا بود که کوشه چشمی بما کنند ❖

(دوم) (وار) افاده تشبیه نماید چون (بنده وار مردوار
 شاه وار) ومانندان . (شعر)

❖ بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت ❖

❖ کر بندم و توشاه وار بنشین ❖

و گاهی افاده لیاقت نیز نماید چون (در شاهوار) یعنی
 لایق شاه سیم (وان) چون (بان) محافظت راست چون
 (کاروان) و شاید در بعضی موارد استعمال هر دو صحیح
 باشد چهارم (وای) که تحسیر را باشد چون (آه) از اصوات است
 (بیت)

❖ ناوک ناز تو چون از سر کین سیکند ❖

❖ وای بر حالم اگر کار چنین میکند ❖

پنجم (ور) نسبت را افاده نماید چون (زورور بیله ورحیله وور)
 ومانندان (مرحوم معتمد فرماید)

❖ نکته جوی و عیب کوی و خود نما آمد مگر ❖

❖ ناصحی بسیار دان یا زاهدی (دانشور) است ❖

و گاهی ماقبل واورا مضموم واورا ساکن نمایند چون

(مزدور رنجور کنجور) و مانند آن ششم (وش) تشبیه را
باشد مانند (حوروش ماهوش پر یوش) و امثال آن (رباعی)

❖ شنیدستم که رندی در زمستان ❖

❖ بسر میرد تابوتی شتابان ❖

❖ یکی گفت اباوی مامی وش ❖

❖ که مرده از عزیزان گفت آتش ❖

و با الف و نون جمع بسته شود چون (حوروشان و پر یوشان)
و مانند آن هفتم (ولی) استدرالکرا افاده نماید که دلالت میکند
بر اینکه گوینده کلام را قصدیست که شنونده خلاف آنرا
از سخن او توهم نموده که بلفظ (ولی) و ما بعد آن دفع آن توهم را
مینماید چنانکه کوئی (خویشان همه آمدند ولی برادرزاده
ام نیامد) (خواجه فرماید)

❖ دل بنکاهش مده که ترک سپاهی ❖

❖ ملک بکیرد ولی نگاه ندارد ❖

هشتم (وند) افاده نسبت نماید چون (احمدوند سکوند
خواجه وند) و مانند آن و باشد که گاهی الف زیاد کرده
(اوند) گویند چون (خویشاوند دماوند نهاند و مانند آن
نهم (وه) تعجب را باشد که دلالت بر شکفتی متکلم مینماید از
چیرنی بجهتی از جهات (شعر)

❖ (وه) که آورده بار سروسهی ❖ آفتابی و طره سیمی ❖

هفدهم (ه) چند قسم است یکی آنکه در آخر کلمه باشد که هرگز حذف و اسقاط نشود چون (زره و گروه و کوه) که در هر حال بجای خود باقیست و از محل بحث ما خارج است اما هائیکه باخر کلمه ملحق میشود چند قسم است بسه قسم آن اختصار میشود اول (ه) توقيه ظرفیه چنانکه کوئی (چندروزه می آبی) کوید (چهارروزه بر میگردم) (خواهجه فرماید)

❁ طی مکان مبین وزمان در سلوک عشق ❁

❁ کاین طفل یکشبه ره صد ساله می رود ❁

دوم رسمیه و سکت که در حال انفصال باخر (که وجه و خنده و کریه) و امثال آن پیوندد (فروغی کوید)

❁ هر که از درش خیمه میکنم ناله میکنم نعره میرنم ❁

❁ من بحال دل کرپه میکنم دل بحال من خنده میکنند ❁

سیم مقدار و کیت را افاده نماید چون (يك نفره ده مرده) (شعر)

❁ چو دانا یکی کوی و پرورده کوی ❁

❁ حذر کن زن نادان ده (مرده) کوی ❁

و (هاء) مرکب نیز چند است بهشت قسم آن اکتفا میشود اول (ها) که تنبیه و تحذیر است چون

(هائپای ها ملتفت باش) و مانند آن و گاهی (ن)

با آخران ملحق شده (هان) کویند نیز همین معنی را

(شعر)

افاده نماید

❁ هله قاآنی هان نقد خود دارنهان ❁

❁ که شد از غیب عیان نقد ها را محکو ❁

دوم (هر) استیعاب را باشد گاهی حقیقه چنانکه
(شیخ سعدی فرماید ❁

❁ هر دم از عمر میرود نفسی ❁

❁ چون نکه میکنم نمانده بسی ❁

و گاهی مجازاً بطور نساح و تغلیب که استیعاب تامه ندارد
(وله ایضاً)

❁ هر که آمد عمارت نو ساخت ❁

❁ رفت و منزل بدیگری پرداخت ❁

که واقعیت ندارد که هر کس بک عمارت نوی ساخته باشد
بدون استئنا سیم (هرگز) تایید را افاده نماید (شعر)

❁ هرگز مهر تواز لوح دل و جان نرود ❁

❁ انچنان جای گرفته است که آسان نرود ❁

و گاهی که افاده استفهام استکاری نماید بتقدیر ادات استفهام است
(سعدی فرماید ۰)

❁ هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ❁

❁ من در میان جمع و دلم جای دیگر است ❁

که بتقدیر (آیا) است یعنی (ابا هرگز) و همیشه افاده
نقی ابد کند اگر چه در کلام موجب و مثبت باشد چنانکه
در همین شعر است چهارم (هله) نیز تنبیه را باشد

چنانکه در شعر قافی مرحوم گذشت (بنجم) (هم)
عطف و اشتراك را باشد دلالت نماید بر اشتراك مابعد آن
بما قبلش چنانکه کوئی (هم اسب را میخواهم هم تفنك
را) (هاتف عليه الرجعه فرماید)

❁ چون کشیدم نه عقل ماندونه هوش ❁

❁ سو ختم کفر از آن وهم ایان ❁

و گاهی زانده استعمال شود چون (همچون و همچنین)
و مانند آن که معنی چ-ون و چنین افاده میشود چنانکه
در چون گذشت . ششم هنوز امتداد حالت اول را
رساند یعنی اثبات حالتی را نماید که سابق به آن حالت بوده
چنانکه کوئی (هنوز خوابیده هنوز رفته) (شعر)

❁ هنوز ش دست بیرجی در از است ❁

❁ هنوزش تنکبه بر بالین ناز است ❁

و وقتی که استفهام انکار را رساند بتقدیر حرف استفهام
است . هفتم . (هین) تنبیه راست (هاتف فرماید)

❁ کفت خندان که (هین) پیاله بگیر ❁

❁ س-تدم کفت هین زیاده منوش ❁

هشتم (هی) دو مورد استعمال دارد . اول نیز
تنبیه را باشد (خواجه فرماید)

❁ هشیار شو که مرغ سحر خیر کفت هان ❁

❁ بیدار شو که خواب عدم در پی است هی ❁

و کاهی مکرر شده (هی هی) کویند (وله)

❁ چو کل نقاب بر افکند مرغزد (هو هو) ❁

❁ منہ زدست پیاله چہ میکنی ہی ہی ❁

و تکرار را باشد (شعر)

❁ بیاساقیامی بده می بده ❁ پیایی بده ہی بده ہی بده ❁

(وقائی راست)

❁ خیرید و یک قرابه مرا می بیاورید ❁

❁ من ہی خورم شراب و شما ہی بیاورید ❁

هجدهم (ی) بسیط آن از یاء نسبت و خطاب و مصدری

و لیاقت دست نکیر دو حدت و زایدہ مفصل در جای خودش

گذشت و یاء مرکب سه است . اول (یا) تردید راست (شعر)

❁ بوی بهشت میکند یانسیم صبح ❁

❁ یانکتهت دهان تو یا بوی لادن است ❁

دوم (بار) نسبت و اتصاف را باشد چون (هوشیار) (شعر)

❁ مستند ذرات جهان هشیار کو هشیار کو ❁

❁ در خواب نازند این همه بیدار کو بیدار کو ❁

سوم (بن) آزاد و مورد استعمال باشد . اول نیز اتصاف را

باشد و امم را صفت نماید چون (شیرین نمکین عنبرین سنگین)

و مانند آن (شعر)

❁ عشق پنجه دارد (آهنین) چون بر آورد سرز آستین ❁

❁ صد هزار شه چون سبکتکین در بر ایاز بنده میکند ❁

دوم در آخر بعض از اسماء و حروف در آمده و مبالغه آن
 مینماید چون (ترترین و چند چندین) (شعر)

❁ مراد لیست بکفر آشنا که چندین بار ❁

❁ بکعبه بردم و بازش بر همین آوردم ❁

تمام شد بیان معانی و موارد استعمال حروف بعون الله
 و توفیقه • و خاتمه را بردو فصل قرار دادم

فصل اول در بیان شناختن الفاظ و کلمات عربیه چون
 الفاظ عربیه اکنون چنان متداول و مخلوط است در میان
 زبان فارسی که از اصل فارسی معروف تر است چنانکه
 اگر بخواهند بجای بعض از کلمات عربیه فارسی آرا استعمال
 نمایند عامه از فهمیدن آن طلب محروم میمانند لهذا بجهت
 تمیز طالبان چند علامت ذکر میشود که بدانند کدام عربی
 و کدام فارسی است پس کوئیم کلماتیکه یکی از این هشت
 حروف (ث ح ص ض ط ظ ع ق) در آن است
 فارسی نیست زیرا که این حروف در زبان فارسی نباشد
 و چنان کلمات از زبان عرب است که متداول در فارسی شده
 الامعدودی قلیل که غیر عربی است مثل (ار خالق و بقیه)
 که ترکیست و همچنین چند لفظ معدود دیگر و کلماتیکه یکی
 از این چهار حرف را دارد مطلقاً عربی نیست
 (ژ پ چ ک) زیرا که این حروف در عربی نباشد
 و کلماتیکه تنوین دارند یعنی دو ضمه یا دو کسره یا دو فتحه

عربی است زیرا که تئوین بر لفظ فارسی داخل نمیشود و از
 کلمات منوته باد و فتحه بیشتر از باقی مستعمل است مانند
 (حتما حکما و افعابغتضاغنا) و مانند آن و کلماتیکه الف و لام
 دارند مثل (الآن البته) و مانند آن عربی است اما (حسب
 الفرمایش) از الفاظ مجعوله است و صحیح نیست و هر چه از
 ادوات که با کلمات الف و لام دار استعمال شود از الفاظ
 عربیه است مثل (علی الغفله و بالقطع) و هر چه از کلمات
 که صفت مؤنث واقع شوند و تاء تانیث که بسبب وقف
 هاء خوانده میشود بدان پیوندد عربی باشد چون (زن
 ملیحه و عمارات مرتفعه) و امثال آن و چون مؤنثش
 دانسته شد مذکرش هم که استعمال میشود شناخته میشود که
 این همان لفظ است که بواسطه پیوستن هاء عربی بودنش
 معلوم شد و مثل آنست آنچه صفت مؤنث باشد و الف
 مقصوره بدان پیوندد چون (ید طولی و درجه علیا)
 و یا الف محدوده بدان پیوندد چون (ید بیضاء و شریعت
 غراء) و آنچه از الفاظ که با الف و تاء جمع بسته شود عربی
 است مانند (استعمالات مکلمات) و امثال آن و بعد از شناختن
 لفظ جمع مفرد شرانیر بشناسند که عربی است چرا که
 با الف و تاء جمع بسته شده بلی بعض لغات مجعوله در فارسی
 متداول شده که غلط مشهور است چون (فرمایشات
 و روز نامجات) چون در کلام فقهاء نیست ضروری

بقاعده کليه که گفته شدندار د ومثل جمع بالف و تاء است
 جمع بروزن مفاعل مثل (مشاغل) و (مکاره)
 و بروزن مفاعیل مثل (معاذیر و مقادیر) و بروزن فواعل
 مثل (فوا که و شواهد) و فواعیل مثل (صناید) و افعال
 مثل (اعمال و اعوان و انصار) و افاعل مثل (اقارب و اواسط)
 بمجمله لفظیکه بغير الف و نون یا الف و ها چون (مردان
 و سنکها) دلالت بر سه فرد یا بیشتر نماید و مفرد بهم از جنس
 خود داشته باشد جمع و عر بیست و مفردش نیز عر بیست
 و چون در فارسی لفظی برای تشبیه وضع نشده هر لفظی که
 مخصوص باشد بدلالات بردو فرد و بس عر بی باشد زیرا که
 جموع فارسیه بردو فرد و بیشتر هم دلالت میکنند و علامت
 تشبیه در عر بی الف و نون است در حالت رفع که مبتدا
 یا خبر یا فاعل یا نایب فاعل یا تابع اینها باشد چون (ملکان
 مقرران) کوئی (وقتیکه ملکان مقرران بیایند) و در غیر این
 مواقع که حالت نصب یا حالت جراست یا باء و نون باشد چون
 (دارین) کوئی (مقضی المرام دارین باشی) بلی در
 عر بی گاهی بعض حروف و افعالهم در مبتدا و خبر عمل
 میکنند و آن مورث تغییر اعراب میشود اما در فارسی معنی
 آن حروف و افعال مبتدا و خبر را از معنی مبتدا و خبری
 بیرون نمیرد از این جهت مرفوع را بهمین چهار قسم
 اختصاص دادیم و باید دانست که در فارسی اعراب

نیست و مراد از اعراب حرکتی است که در آخر کلمه بواسطه
 عامل یافت میشود چرا که آخر کلمات فارسیه همیشه ساکن است مگر
 بعضی اوقات که در این رساله اشارت بآن شده که حرکت در آخر
 کلمه یافت شود لکن آن حرکت اعرابیه نیست بلکه حرکت
 ضروریه است و این رفع و نصب و جر را که در کلمات عربیه
 مستعمله در فارسی فصحاء اعتبار میکنند محض عربی بودن
 آنهاست و باشد که گاهی الفاظ عربیه را جمع فارسی بندند پس
 در مواردیکه بالف و نون جمع بندند مثل (خاصان و طبیبان)
 و مانند آن بوسیله دلالت بر بیشتر از دو فرد از تنبیه آن الفاظ
 ممتاز خواهند شد زیرا که اگر تنبیه میبودند باید دلالت نمایند بر دو فرد
 و بس و چون حروف کثیره الاستعمال فارسیه را با معانی آن
 نوشتیم پس حروفیکه در فارسی استعمال شود و معانی مذکوره
 را ادغامید و غیر آن حروف باشد عربی است و مدخولشان نیز
 عربی است زیرا که فصحاء این حروف را با الفاظ غیر عربیه
 استعمال نکنند مگر با چیزهاییکه استعمال آن در فارسی
 و عربی یکسانست مثل اعلام که گاهی با آنها استعمال شوند
 و آن حروف اینست (من) مثل (من بعد) و عن مثل (عن قصد)
 و الی مثل (الی صبح) و (ل) مثل (لهذا و لاجل) و (ک) مثل
 (کجا کان و كذلك) و (علی) مثل (علی هذا) و (فی) مثل
 (فی سبیل الله) و مانند اینها لیکن بعضی حروف از قبیل (اما
 لیکن حتی الا یا الا) با کلمات فارسیه نیز استعمال شوند بنا
 بر این عربی بودن مدخولشان را بطور کلیت نمیتوان حکم

کرد . واصطلاحات علوم که بسیاری از آن در السنه
و عبارات فصحا و فضلا متداول است اغلب عربیست

❁ تنبيه ❁

حروف هجاء عربیه بر دو قسم است شمسیه و دیگری قریه
چنانکه نموده میشود .

حروف شمسیه ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن حروف
قریه ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ه ی اگر کلمه بالف و لام
ابتدا بحروف شمسیه شود الف و لام بتلفظ نیاید و آن حرف
شمسی مشدد خوانده شود چون الترك الثبت الدور الذنب
الرحم الزرع السيف الشوق الصبر الضرب الظهر الظهر الليل
النوم و اگر کلمه بالف و لام ابتدا بحروف قریه شود الف
خوانده نشود و لام خوانده شود در حالت وصل بکلمه
دیگر چنانکه من الاول من البدو بالجمله والحمد بالخیر والعصر
الى العشاء من الغد بالفعل بالقول من الكس بالمواشى بالوعد
بالهو امن اليوم . تمام شد فصل اول از خاتمه امید است که طالبان
را نفع ز باد بخشد و انجیرها برا که در مدت پنج شش سال
تحصیل از کتب عربی بصعوبت میتوانستند بفهمند در مدت
پنج ششماه تحصیل و تکرار از این مختصر رساله که سهل و آسان
نوشته گردیده مستفید و بهره مند گردند که پس از تحصیل قلیل
مدتی صرف و نحو عربی و فرانسه و سایر السنه را با کمال
سهولت و آسانی درک کرده از صعوبات و مشقات اینکهنوز

قاعدهٔ زبان خود را ندانسته داخل تحصیل زبان دیگر بشوند
بر هندو از صاحبان علم و فضل رجای و اثق است که بر خط اوز
لش قلم غفودر کشند و پس این فن شریفرا شرح و بسط
دهند که صبیان دبستان بهره مند گردند بعون الله و حسن توفیقه
انه خیر ناصر و معین

(فصل دوم) خلاصه و مجمل کتابچه ایست که در سنه ۱۲۹۶
یکهزار و دو بیست و نود و شش در اسلامبول در اصلاح و عیوب
خط حالیه عموم اهل اسلام نوشته بودم بسی واضح است که
هر چه طریق تحصیل علوم تسهیل شود بیشتر خوانده میشود
اهالی بیشتر رفته و بهتر میتوانند در کسب صنایع و علوم نمایند
چنانکه برای العین دیده میشود که جوانان بیست ساله اهل
اروپا اغلب از چهل ساله اهل اسلام صاحب علم تر و در صنایع
دانا تر میباشند این نیست مگر از بابت تسهیل در تحصیل
چون طریق تحصیل از برای آنها آسان است کمتر شخصی یافت
میشود که صاحب خط و سواد نباشد حتی کسبه و زارعین
صاحب علوم عدیله میباشند بر این اعتبار یکماه تحصیل
میتوانند بنویسند و جمیع کتب زبانی خود شانرا که حاوی
و مشتمل بر علوم و تواریخ و صنایع است بیغلط بخوانند
و محظوظ و ملذوذ گردند بخلاف بچاره اهل اسلام که دچار
اشکال خط گردیده بجهت زیادتی اشکال و ترکیب حروف
عموم مردم از فیض کسب علوم و صنایع محروم مانده اند چنانکه
کتر اهل حرفت و صنعتی از اهالی اسلام یافت میشود که تواند

درست بنویسد و بخواند زیرا که اگر بخواهد تحصیل
خواندن و نوشتن و کسب علوم نماید دیگر زمان و عمر تحصیل
صنعتی برای او باقی نماند چنانکه بسی واضح و بغایت لایح
است چونکه خط اهل اسلام هر زمانی به یک شکلی از اشکال ظاهر
میشود گاهی مرکز است گاهی دایره و گاهی مداست و گاهی
دندانه گاهی متصل است گاهی منفصل و گاهی چند نقطه در
زیر و بالا دارد که بیشتر مایه شبهه و تردید میکرد که آیا از
کدام حرف باشد گذشته از اینها بیچاره مبتدی نمیداند آیا مفتوح
بخواند یا مضموم یا مکسور بخواند یا مجزوم مثل لفظ (ملك)
را که پیش از سه حرف نیست بطور خط اهل اسلام دو بیست
و پنجاه و دو قسم میتوان خواند استمداد را هم قبل از حساب
کردن رد نفر مایند زیرا که در حرف اول سه احتمال است
و در حرف دوم هفت احتمال پس از ضرب بیست و یک میشود
و در حرف سیم بدون ثقل دو از ده احتمال پس از ضرب دو بیست
و پنجاه و دو قسم میشود بخلاف آنکه اگر از این خط فرانسه
بنویسند این محض مثل است و الا خط فرانسه نیز عیوب زیاد
دارد مثلا (Moiq) که غیر از این یک قسم محال است طور
دیگر بتوان خواند این کلمه ایست که بجهت نداشتن نقطه از اغلب
کلمات سه حرفی اسان تر است و الا لفظ (جند) را ملاحظه
بفرماید باختلاف حروف و حرکات و تشدید و تسکین در مواقعیکه
موجب ثقل نیست هشتصد و سی و هشت قسم میتوان

خواند چنانکه پس از حساب معلوم میشود زیرا که در حرف
اول نه احتمال میرود بیچاره شخص مبتدی که زبان نمیداند
یا طفلی که قوه فهمیدن عبارت ندارد از کجا آن يك معنی مقصود را
بیابد پس از مدت‌ها تحصیل اگر شخص بلاد ذاتی نداشته و زکات
فطری داشته باشد باید بحسب عبارت را درست بخواند و الا
ممکن است مثل شخص مازندرانی (اللهم من کادنی فکده)
در دعای کیل را با کاف فارسی بخواند پس باید خطی که وضع
میشود حروفش مشابه یکدیگر نباشد مثل (ج و ح و خ ب ت ث)
و نقطه هم نباید داشته باشد و ترکیبی هم که باعث تغییر حروف
اولیه باشند داشته و اعراب هم مثل يك حرفی وضع شده در داخل
کلمه نوشته شود اگر چه اعراب داریم ولی در صورتیکه
معرب هم نوشته شود خالی از شبهه نخواهد بود
چنانکه نقطه را میگذارند و رفع شبهه نمی شود چون لفظ (حند)
که معلوم نیست حرف اولش (ح یا ح یا خ) است درین
صور معروضه که این چهار عیب برداشته شد هر کس میتواند
یکماه صاحب خط و سواد شود که بدون غلط بخواند
گذشته از تسهیل باعث محسنات زیاد است اول اینکه در لغت
نویسی احتیاج بتطویل بلاطائل نیست که نصف کتاب را
مضموم و مکسور و مفتوح یا معجمه و مهمله یا وزن بنویسند
ثانی اینکه در طبع و چاپ کتب که از جمله چیزهای بافانده
دنیا و محل احتیاج عامه است کمال سهولت حاصل میشود زیرا

حالا بجهته طبع کتب عربی با فارسی یا ترکی با هندی چهار صد و هشتاد قطعه حروف لازم است که هر کلمه را که میخواهند بتوانند چاپ نمود در آن صورت سی و هشت حرف احتیاج دارند بین تفاوت رزه از کجاست تا بکجا ثالث اینکه قرآن مجید و هر کتابی را بطور یکه نوشته شده بدون غلط و بطور صحت میخوانند که این اعظم فوائد است رابع اینکه در آن صورت خوش نوشتن بجهت کمی اشکال و صور حروف چندان اشکالی نخواهد داشت اگر لازم هم باشد و آن عمر عزیز را که صرف خوش نویسی مینمایند صرف تحصیل صنعتی نخواهند نمود که باعث رفاه عموم خلق شود بلی کسانی هستند که خواهند گفت که اگر ما خط حالیه را تغییر بدهیم کتابهای کرانهای ذیقیمان بی قیمت خواهد شد بعینه چنانست که بگویند تفنگ سوزنی و وینچستر و هانری مارتینی را نمیخواهیم اگر اوشایع شود تنگهای کرانهای حاجی مصطفی و حسن موسی و صار علی از قیمت خواهد افتاد و همچنین راه آهن نمیخواهیم زیرا که اسبهای عربی خوب و الاغهای مصری مرغوب بیصرف خواهد شد و حال آنکه این خطوط یک قیمت واقعی ندارد همه فرضیست مثل یک صفحه خط ناخن که قیمتش زیاد و صنعتش مشکل و عمرش بسیار کم بجهت اینکه همان عمر بنحو اکمل در کاغذهای چاپ فرنگی هست با کمال بی قیمتی و سهولت این اشخاص ناقل میباشند که در آن وقت اگر چند کتب ذیقیمان

بی‌قیمت شود کرور هار دمان بی‌قیمتشان ذی قیمت خواهند
 کردید بجهت اینکه اشخاص ذی‌قیمت علما و دانایان میباشند با این وضع
 هلم و دانایان قلیل تربیت میشوند و در انوقت اقلان نصف مملکت
 همه مردمان عالم و دانا و صاحب صنایع خواهند بود عدم
 ترقی اهالی اسلام بیشتر بواسطه اشکال و صعوبت این خط
 است اینست که مردم را از کسب علوم و صنایع باز داشته اینست
 که اهالی اسلام را در ذلت مسکنت گذاشته سالی نیست که یک
 مملکتی از دست اهل اسلام بیرون نرود .

❁ کوسفندی برد این کرک مزور همه روز ❁

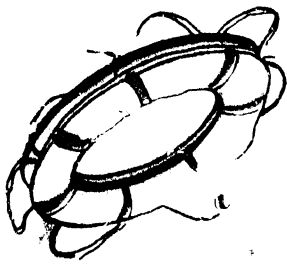
❁ کوسفندان دگر خیره براو می‌کنند ❁

پس باید آسوده نبود و تدابیر لازم بجهت رفع این عیب بزرگ
 نمود که بدترین عیوب جهالت و نادانیست و این عیبی است
 که باخلاف و اعقابمان ضرر و خسارت میرساند و در تیه
 جهالت و نادانی نگاه میدارد و آنها را اسیر و دستگیر سایر ملت
 می‌سازد بختیار و سعادت مند کسی است که بتواند رفع این
 عیب بزرگ را از اعقاب و اخلاف ملت اسلام نماید .

صواب	خطا	سطر	صفحه
نه کمانم	بکمانم	۲	۱۰
ياتاه	باتاه	۴	۱۱
کردش	کروش	۸	۱۱
معدی	متعدی	۵	۱۳
وازا	ووازا	۵	۱۳
معدی	متعدی	۶	۱۳
معدی	متعدی	۱۲	۱۳
معدی	متعدی	۱۵	۱۳
وازا	وازا	۱۵	۱۵
شخصی	شخصی	۱۶	۱۷
میرزااسلم	میرزااسلم	۱۶	۲۵
للفاعل	القاعل	۷	۲۹
وازا	وازا	۱۰	۲۹
منفی	مثبت	۵	۳۰
که روم	کروم	۱۲	۳۰
خال	خالی	۶	۳۱
جبینها	حبلینها	۱۵	۳۲
ازخواستن تصرف فعل معاون از	ازخواستن تصرف	۱۷	۳۳
خواستن	فعل معاون		
وفاء	وفای	۲	۳۶

صواب	خطا	سطر	صحیفه
بیش	بیش	۱۶	۳۷
در صیغه تغییر حرکات	در صیغه حرکات	۱۶	۳۸
بنسندده	بندیده	۱۷	۴۰
چینیدن	چینیدن	۳	۴۳
کز بنسندن	کز بنیدن	۴	۴۳
یک حرفست	یک خبر است	۱۵	۴۴
فردش	فروش	۱۸	۴۴
بمعلومی است	بمعلومیت است	۱۹	۴۸
(او)	(و)	۷	۴۹
که شامل	شامل	۱	۵۱
یعنی	بغی	۱۸	۵۵
باشند	باشد	۱۱	۵۷
زیاد بودن	زیاده بودن	۳	۵۹
میان	بیان	۱۹	۶۲
خوردن	خودن	۱۰	۶۳
له	به	۸	۶۴
مقصودت	مقصود	۶	۶۷
تواو	تو	۲۰	۶۷
متکلم واحده	واحده	۲۱	۶۷
آن نیز	آن بر	۸	۶۹

صواب	خطا	سطر	صفحه
وصل	فصل	۲۱	۷۰
خویشتم	خویشتم	۱۷	۷۸
برطایت	برطایت	۱۳	۹۷
بافغانی	بافعالی	۱۸	۹۷
جزا	چرا	۱۰	۱۰۲
الزام	الزام	۱۲	۱۰۴
سلب	سبب	۱۷	۱۱۹
سوختهم	سوختم	۶	۱۲۷
تذکیرو	دست نکیرد	۱۰	۱۲۸



﴿ اطلبوا العلم من المهد الى اللحد ﴾

حرف خارج سے شروع ہونے سے
ظاہر نہیں مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آہدہ یہ امید ذرا آگے جانے لگا۔
